

ساوہ شہر باستانی

(جلد دوم)

نویسنده: احمد نعمتی



کتاب شهر باستانی ساوه
مجموعه‌ای با ارزش و
مستند از تاریخ غنی
شهر ساوه می باشد.
استاد احمد نعمتی ادیب
و محقق و نویسنده
توانای ساوه‌ای با تحقیق
و تألیف این کتاب اثری
ارزشمند از تاریخ این
سرزمین را به قلم
کشیده‌اند.

ISBN:964-95422-1-3



9 789649 542218

۲۵۰۰
ریال

سورہ شہر یاسقانی (جلد دوم)

احمد نعمتی

۳۰۰

۲۳



۹۶۷۸

تصویر احمد نعمتی مؤلف کتاب

ای عکس من بمان تو پس از من به روزگار
چون عمر شد تمام و به آخر رسیدگار
روزی که لاله می دهد از خاک نعمتی
تو ماندی ای زمین ای عکس یادگار

اهل ساوه هستم و به ساوه و ساوجی‌ها عشق می‌ورزم. اندیشه‌ی تالیف مجموعه‌ای غنی و مستند در معرفی تاریخ و فرهنگ غنی «شهر باستانی ساوه» قدمتی دیرینه دارد .

عشق و علاقه به تاریخ و فرهنگ غنی ایران زمین از یک سو و شناختی که از نقش ساوه در غنای این مرز و بوم داشتم از سوی دیگر ، همه ی ذهن مرا به انجام این مهم مشغول می داشت .

هر مطلبی که در تاریخ ساوه می‌خواندم، هراثری که از بزرگان علم و ادب ساوه به دستم می‌رسید و هر بنا و معماری کهنی که می دیدم ، انگیزه ی جمع آوری و تالیف نقش ساوه و ساوجی ها در ساختار تاریخ ایران عزیز را در من تشدید می نمود تا آن که مصمم شدم به رغم نامساعدی شرایط ، برای حصول نتیجه ی مطلوب ، کار خود را آغاز نمایم . چراکه «عشق» برای نتیجه کار نمی‌کند بلکه آنچه از او صادر می گردد، تجلی عشق ، علاقه و دلبستگی اوست .

مطالعه، تحقیق، جمع آوری و دسته بندی را آغاز نمودم. کارسبلی نبود. سالیان درازی عمر خود را وقف این مهم نمودم . هرچند که سرمایه و امکانی به جز همان عشق و علاقه به « ساوه » و « ساوجی ها» در اختیار نداشتم .

حاصل و دسترنج عزم در این زمینه «همین مجموعه‌ای که در اختیار دارید» جمع‌آوری و تالیف شد. اما شرایط و امکان چاپ و در اختیار علاقمندان گذاردن نبود .

اما از آنجا که خداوند متعال وعده فرموده : «ان جاهدو فینا لنهیدینهم سبلنا» با محقق و استاد ارجمند جناب حجه الاسلام حسین اسلامی آشنایی حاصل شد. دیری نگذشت که نه تنها نسبت به اندیشه های هم ، بلکه نسبت به عشق و علاقه وی به رشد و ارتقای سطح فرهنگ عمومی و نیز ساوه و ساوجی ها شناخت لازم به دست آمد .

تحقیق و تالیف این مجموعه را با او در میان گذاشتم و برای اهل معنا همین یک اشاره کافی بود. از من خواست تا این اثر را برای طبع در اختیار وی قرار دهم و بنده نیز چنین نمودم .

لذا جای دارد در همین ابتدای کتاب ، عشق و علاقه ایشان به علم و نیز به تاریخ ساوه و ساوجی‌ها را بستانیم و از این همت والای ایشان قدردانی نمایم که «من لم یشکر المخلوق ، لم یشکر الخالق».

بیم

مؤلف - احمد نعمتی

بسم الرحمن الرحیم و به سید
«جلد ۱» به دست راضی ام حاج اسمعیل بهقائور تقدیم گردید
مؤلف: احمد نعمتی

۱۳۸۹ / ۱ / ۲۱

سخن ناشر :

کتاب «ساوه شهر باستانی» که با طبع در دو جلد در اختیار شما خواننده و محقق گرامی قرار گرفته است ، حاصل سالها تلاش تحقیق، مطالعه و جمع آوری اطلاعات و اسناد توسط استاد گرامی «احمد نعمتی» می باشد .

احمد نعمتی ، از جمله اساتید ادب پارسی و محققین ارزشمند جغرافیای وسیع و تاریخ غنی است که برخی از اشعار ، مقالات و نیز تحقیقات وی در اختیار علاقه مندان و محققین قرار دارد . او اهل ساوه است و به زادگاه خود عشق می ورزد و شاید همین «شناخت» و «عشق» سبب گردیده تا چنین مجموعه ارزشمندی را پس از تحمل سالها رنج و تلاش به فرهنگ این مرزوبوم تقدیم نماید . این اثر در برگیرنده تاریخ کهن و غنی شهر ساوه است . شهری باستانی که زادگاه دانشمندان بزرگی در علوم و فنون گوناگون بوده و هست و نقش به سزایی در تمدن ایران زمین داشته و دارد . تاریخ اقوام گذشته، علما و دانشمندان بزرگ ، هنرمندان و صاحبان فنون ، شعرا و ادب ، معماری و بافت این شهر باستانی نشان از آن دارد که فرهنگ «ساوه» با فرهنگ غنی اسلام پیوندی زیبا، کویا و ناگسستنی دارد.

به جرات می توان اذعان نمود که این کتاب ، غنی ترین نوشتار در تاریخ «ساوه» می باشد که تنها اطلاعات جامع و مستندی در اختیار علاقه مندان قرار می دهد ، بلکه می تواند به عنوان یکی از صحیح ترین منابع ، رهنمای محققین و دانش پژوهان قلمداد شود . بدیهی است طبع این اثر ارزشمند افتخار بزرگی برای «نشرعلاء» محسوب می گردد. لذا جای دارد فرصت را غنیمت شمیریم و ضمن تجلیل و قدردانی از استاد عالیقدر احمد نعمتی، از محقق ارزشمند، استاد گرامی جناب حجت الاسلام والمسلمین حسین اسلامی که مجدانه و مصرانه از هیچ اقدام و مساعدتی برای انجام مراحل لازم و طبع کتاب «ساوه شهر باستانی» فروگذار ننموده اند نیز سپاسگزاری نماییم.

علائق

مدیر مسئول انتشارات علا

نعمتی ، احمد ، ۱۳۱۱ .

ساوه شهرباستانی / نویسنده احمد نعمتی .

تهران : اعلاء ، ۱۳۸۳ .

۲ ج .

ISBN 964 - 95422 - 1

ISBN (دوره)

964 - 95422 - 0 - 5

ISBN ۲۵۰۰۰ ریال : (ج ۱)

964 - 95422 - 1 - 3

۲۵۰۰۰ ریال : (ج ۲)

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا .
کتابنامه .

۱. ساوه . الف . عنوان .

۹۵۵/۱۳۶

۷ ن ۷ الف / ۲۰۹۵ DSR

۸۳.۱۹۰۹ م

کتابخانه ملی ایران

جلد دوم

نام کتاب : ساوه شهر باستانی

مؤلف : احمد نعمتی

ویراستار : ذبیح الله علائی

ناشر : انتشارات علاء

لیتوگرافی : نوین طها

چاپخانه : ثنا

شابک جلد اول : ۵-۰-۰-۹۵۴۲۲-۹۶۴

شابک جلد دوم : ۳-۱-۰-۹۵۴۲۲-۹۶۴

شابک دوره : ۱-۲-۰-۹۵۴۲۲-۹۶۴

نویت چاپ : چاپ اول

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

قیمت جلد دوم : ۲۵۰۰۰ ریال

قیمت دوره : ۵۰۰۰۰ ریال



مسجد جامع ساوه (آغاز صفویه)



نمایی از گنبد امامزاده سید اسحاق ساوه



امامزاده نوح بالقلو- بخش نوبران ساوه
قرن دهم هجری قمری



مناره مسجد جامع ساوه تاریخ بنا ۵۰۴ هجری دوره سلجوقی



نمایی از چهارسوق ساوه - دوره صفویه



نمای درب ورودی امامزاده شاهزاده حسین ساوه



مناره مسجد میدان انقلاب ساوه
دوره سلجوقیان تاریخ بنا ۴۵۳ هجری



امامزاده عبدالله (ع) ساوه
۱۳۴۰ هجری قمری (۱۹۲۲ میلادی)

سال ۱۳۳۰ و حادثه ناگوار اول

سال تحصیلی ۱۳۳۰ آغاز شد من سال چهارم دبیرستان بودم، زمان نخست وزیری دکتر مصدق بود. کلاس ما که تعدادش حدود سی نفر بود هر چند نفر عضو یک گروه و حزب بودند. این احزاب عبارت بود از: توده، پان ایرانیست، زحمت کشان، حزب ملت ایران، نیروی سوم، که هر کدام اهداف خاصی را دنبال می کردند. دبیرستان ما پنج کلاس داشت از سال اول تا پنجم علمی و سال ششم نداشت. هر کلاس از لحاظ سیاسی همین وضع کلاس ما را داشت. با اینکه دبیران مجرب داشتیم اما اختلافات سیاسی مزاحمت هایی برای ما فراهم می کرد. زیرا در کلاس عده ای مانند من بودند که عضو هیچ گروهی نبودند و می خواستند درس بخوانند این گروهها اختلافات محلی را که آن زمان به شدت وجود داشت در این احزاب دخالت دادند و به کلاس درس کشاندند.

دو گروه سیاسی در شهر بودند که سیاست های محلی داشتند. گروه امیرحسینی ها و صالحی ها، که مخالف هم بودند و هر یک از این گروهها خود را وابسته به یکی از این احزاب سیاسی کردند بی آنکه به مرامنامه آنان اعتقاد داشته باشند. یکی از خطاهای این گروهها و احزاب سیاسی این بود که روزنامه های خود را در دبیرستان و گاهی در کلاس درس توزیع می کردند و این حرکت گروهها موجب اعتراض و مشاجره می شد. روزنامه های این احزاب و گروههای سیاسی عبارت بودند از: روزنامه های اطلاعات، کیهان، باختر امروز، اصناف، دانش آموز، دانش آموزان (این دو روزنامه ضد یکدیگر بودند)، چلنگر، داد و بیداد، به سوی آینده، ندای پان ایرانیست، اشک دهقان و دو

روزنامه فکاهی (حاجی بابا و توفیق) و روزنامه شورش، و اعتدال ایران و روزنامه کارزار و مجله‌های تهران مصور، ترقی و یکی دو روزنامه و مجله دیگر. هر کدام از این نشریه‌ها وابسته به یکی از احزاب بودند.

در این سال در کلاس درس مخصوصاً در ساعت انشاء و ساعات تفریح شاگردان به جای درس خواندن وقت خود را به بحث‌های بی حاصل سیاسی و نفاق افکنانه می‌گذرانند و گاهی محیط آموزشی را متشنج می‌کردند.

در اینجا به یکی از موارد تشنج اشاره می‌کنم.

در حیاط مدرسه در ساعت تفریح بین شاگردان طرفدار حزب توده و پان ایرانیست‌ها بر سر پخش اعلامیه‌ای که توده‌ایها پخش کرده بودند ابتدا مشاجره لفظی در گرفت و سپس به زد و خورد کشیده شد. پان ایرانیست‌ها می‌گفتند: چرا حزب توده در محیط آموزشی مبادرت به پخش اعلامیه کرده. در مقابل توده‌ای می‌گفتند: این اعلامیه ساختگی است و پان ایرانیست‌ها برای بدنام کردن حزب توده این اعلامیه را پخش کرده‌اند. خلاصه کار بالا گرفت و به زد و خورد انجامید. از این برخوردها در محیط دبیرستان بارها اتفاق افتاد و محیط صمیمیت تبدیل به عرصه خصومت شد. این برخوردها سرانجام منجر به حادثه‌ای شد که به شرح آن می‌پردازم.

در یکی از روزهای زمستان سال ۱۳۳۰ حزب توده اعلامیه‌ای را در سطح شهرستان منتشر کرد و طرفداران خود را به میتینگ (گردهمایی) در روز جمعه دعوت کرد. در مقابل مخالفین مخصوصاً پان ایرانیست‌ها برای ممانعت متوسل به شهربانی و بعضی از علمای دینی شدند. شهربانی از برگزاری میتینگ در داخل شهر جلوگیری کرد.

آنها به دو کیلومتری شمال شهر رفتند و برنامه خود را برگزار کردند. این کار حزب توده بهانه به حزب پان ایرانیست که بعضی از صالحی‌ها طرفدار آن بودند، داد. که علیه آنان اقدام کنند باز هم متوسل به علمای دینی شدند و از بازاریان هم خواستند که برای اخراج دبیران به زعم آنان توده‌ای را از فرهنگ ساوه اخراج کنند و وانمود کردند که بیشتر دبیران ساوه توده‌ای هستند و باید با وجود اینها در دبیرستان بسته شود و عده‌ای هم به مسجد رفتند و علیه دبیران سخنرانی کردند و عده‌ای هم در سطح شهر به راه افتادند، علیه دبیران شعار می‌دادند و می‌گفتند: مردم، فرزندان خود را نگذارید به این دبیرستان بروند چون همه بی دین می‌شوند! جمعی که به مسجد رفته بودند، حاج آقا شریعتمدار ساوجی را به مسجد دعوت کردند و از ایشان خواستند که رئیس فرهنگ (محمد محسن) را مجبور کند که دبیران را از ساوه اخراج کند. آقای شریعتمدار نیز چنین کرد. (محمد محسن) چند نفر از دبیران از جمله (مجاهدی - شیخستانی - ترابی) را منتظر خدمت کرد و در اختیار کارگزینی تهران گذاشت. در حالی که هیچ یک از دبیران در سر کلاس و یا در اجتماعات راجع به مسائل سیاسی کوچک‌ترین مطلبی نمی‌گفتند و فقط به درس می‌پرداختند. دبیرستان مدت یک هفته تعطیل بود و سپس باز شد ولی بعضی از صالحی‌ها مخالف باز شدن دبیرستان بودند. خوب به خاطر دارم یکی از صالحی‌ها نزدیک در ورودی دبیرستان ایستاده بود و به دانش آموزانی که قصد ورود به دبیرستان را داشتند می‌گفت: اگر دین می‌خواهید به مسجد بروید و وارد مدرسه نشوید. در مقابل احمد خواجه نصیر طوسی (رئیس دبیرستان) در کنار دیگر ایستاده بود و دانش آموزان را تشویق به ورود به دبیرستان می‌کرد و می‌گفت: اگر علم می‌خواهید وارد دبیرستان شوید.

خلاصه وضع بدی برای دانش آموزان پیش آمده بود. نتیجه این شد که پس از بازگشایی دبیرستان به جای دبیرانی که منتظر خدمت شده بودند، مهندس عابدیان از شرکت برق ساوه برای تدریس ریاضی دعوت شد. و از دو نفر معلم دیپلمه نیز برای پُر کردن جای خالی دبیران استفاده کردند. چند جلسه‌ای نیز بیریای گیلانی شاعر متخلص به (شیدا) که در شرکت برق ساوه مسئولیتی داشت، ادبیات فارسی (کلیله و دمنه) تدریس می‌کرد و از دیباچه این کتاب چند صفحه‌ای به ما آموخت. و محمد محسن (رئیس فرهنگ) نیز به جای دبیر ریاضی، مثلثات درس داد. پیدا بود که تدریس اینان موقتی است و برای خواباندن سر و صدای معترضان و اولیاء دانش آموزان است. چند نفری هم از شاگردان همکلاسمان که در این واقعه دست داشتند و از ذکر نامشان خودداری می‌کنم چون وضع مالی خوبی داشتند به تهران به دبیرستان دارالفنون رفتند و بی خیال و فارغ البال ادامه تحصیل دادند و شاگردانی مثل من که استطاعت نداشتند در ساوه در همین دبیرستان ماندند. نتیجه این شد که آن سال اگر چه دبیرستان باز بود ولی هیچ پیشرفت درسی نداشتیم. امتحانات خرداد برگزار شد. با وضع مایوس کننده‌ای امتحان دادیم و سال تحصیلی ۱۳۳۰ - ۳۱ را به پایان رساندیم و به کلاس پنجم ارتقايمان دادند.

حفر چاههای عمیق موتوری

اولین بار در سال ۱۳۳۰ شمسی شهرداری ساوه اقدام به حفر سه حلقه چاه عمیق موتوری به وسیله شرکتی کرد، که صاحب امتیازش دکتر اسفندیار یگانگی بود، که می‌گفتند: زردشتی بود. این سه حلقه چاه یکی در میدان (انقلاب) نزدیک بازار، دیگری

در میدان امام خمینی، سومی روبرو زایشگاه ۱۷ شهریور بود. وقتی دستگاه حفر چاه را به ساوه آوردند و آن دکل بلند را نصب کردند. مردم از کوچک و بزرگ برای تماشا دور چاه جمع می‌شدند. خاطره‌ای از آن زمان در همین رابطه حفر چاه نقل کنم که خالی از لطف نیست.

قضیه جالب

زمستان بود و هوا نیمه ابری و ابرها در حال حرکت بودند و در فضا جابجا می‌شدند. دستگاه حفر چاه در میدان (انقلاب) به کار بود و مته آن زمین را می‌کند و با وسایل مخصوص گل و لای را بالا می‌آورد و در گوشه‌ای خالی می‌کرد. و صدای موتور دستگاه حفر چاه با ریتم مخصوصی دکل را به بالا و پایین می‌آورد جمعیت هم طبق معمول همه روزه دور چاه حلقه زده، مشغول تماشا بودند و آن دکل بلند را نیز تماشا می‌کردند که ناگاه یک نفر از تماشاگران پا به فرار گذاشت و فریاد برآورد: «مردم فرار کنید. دکل کج شده و در حال افتادن است». عده‌ای به آسمان و به دکل نگاه کردند حرف او را درست پنداشتند و از محل سقوط دکل گریختند دور چاه کاملاً خلوت شد ولی از سقوط دکل خبری نشد. دستگاه همچنان مشغول کندن چاه بود و دکل هم سر جایش ماند. کاشف به عمل آمد معلوم شد شخصی که از میان مردم گریخت و مردم را هم امر به گریختن کرد. به تماشای دکل به هوا نگاه می‌کند چون ابرها در حال حرکت بودند خطای باصره باعث شد که او تصور کند دکل در حال افتادن است و آن صحنه را به وجود آورد. وقتی کار حفر چاهها پایان یافت برای هر یک اتاقی ساختند و موتور آوردند و یک نفر

موتورچی برای چاهها تعیین کردند که مراقب روغن و گازوئیل و روشن کردن آنها بود. آب این چاهها کمکی بود برای آب مزلقان که هر پانزده روز پنج روز مخصوص شهر و ده روز سهمیه مردم بخش نوبران بود. که در قسمت (وضع آب در ساوه قدیم) به تفصیل گفته شد.

چند سال بعد سه حلقه چاه دیگر به این چاهها اضافه شد. یکی در کوچه مقابل شهربانی (انتظامات) و دو حلقه دیگر در قسمت مغرب شهر. در سال ۱۳۳۸ اداره کشاورزی یک حلقه چاه در خیابان سلمان ساوجی (فلاحت) در گوشه شمال غرب باغ کشاورزی حفر کرد که مخصوص آبیاری باغ کشاورزی بود. بعدها همه این چاهها برقی شد و موتورها را جمع کردند.

انتخابات مجلس شورای ملی در سال ۱۳۳۰

- زمستان سال ۱۳۳۰ فعالیت‌های انتخاباتی دوره ۱۷ مجلس شورای ملی آغاز شد. مقارن بود با زمان نخست وزیری دکتر محمد مصدق. در این دوره مردم ساوه تصمیم گرفتند که دیگر نماینده غیر ساوه‌ای به آنان تحمیل نشود. تا سال ۱۳۳۰ تنها دو نفر از مردم ساوه به نامهای امیرناصر امیرحسینی فرزند احمدخان سیف الممالک و میرزاحسین خان وزیری پدر میرزاعباس جوانشیر وزیری به مجلس راه یافتند.
- در این دوره سه نفر کاندیدا شدند که اهل شهرستان ساوه بودند.
- ۱ - محمد خان امیرحسینی فرزند امیر ناصر امیرحسینی (نماینده دوره چهارم).
 - ۲ - محمد علی صمصامی، رئیس ایل شاهسون ساوه.

۳- مرتضی خان طبیبی فرزند حاج شیخ هادی طبیبی که قاضی بسیار درستکاری بود. یک نفر غیر ساوهای به نام سید محمد کاشانی زاده فرزند آیت الله کاشانی که گروهی از ساوهای ها او را برای مردم ساوه به عنوان کاندیدا انتخاب کرده بودند وی را به ساوه دعوت کردند تا برای او تبلیغات کنند. این امر سخت مورد اعتراض مردم واقع شد. کاندیداهای ساوهای جهت اعتراض به این کار مردم را به مسجد دعوت کردند مردم هم پذیرفتند و اجتماع بزرگی در مسجد برپا شد. سخنرانان علیه کاندیدای غیر ساوهای صحبت کردند و شعارهای تندی دادند خبر به فرماندار ساوه رسید. به مسجد آمد من هم از ابتدای اجتماع مردم در مسجد بودم. فرماندار شخصی بلند بالا به نام حسین سپهرنیا بود. وقت ورود به مسجد عصبانی بود. بین جمعیت ایستاد و با صدای بلند گفت: چرا کاندیداها بدون مجوز و بی اجازه مردم را در مسجد جمع کرده اند و سخنرانی سیاسی می کنند؟ این سخن فرماندار کاندیداها و مردم را برانگیخت. به فرماندار اعتراض کردند که تو از سید محمد کاشانی زاده حمایت می کنی. او این حرف را رد کرد و گفت من از قانون حمایت می کنم. شخصی از میان جمعیت به نام (جعفر اعظمی) با صدای بلند گفت: «آقای فرماندار شما را مرعوب کرده اند». فرماندار با ناراحتی گفت: «من به هیچ وجه مرعوب کسی و مقامی نمی شوم». یکی از رؤسای شاهسون های ساوه به نام حاج شجاع نظام قرايیکلو که در ایوان جنوبی مسجد نشسته بود با فریاد گفت: «ما جاناً و مالاً تا به آخر ایستاده ایم و اجازه نمی دهیم که یک نفر غریبه وکیل ما شود» مردم با فریاد گفتار او را تأیید کردند.

فرماندار که این وضع را دید آرام شد و از مسجد بیرون آمد. سیف الله خان

قرابیکلو به نفع کاندیداهای ساوه‌ای سخنرانی کرد. برنامه به خوبی پایان یافت. در این دوره در ساوه و چند شهر دیگر انتخابات انجام نشد و کرسی ساوه در مجلس شورای ملی بی نماینده بود.

اولین فیلم سینمایی در ساوه

نخستین بار در سال ۱۳۳۱ زمان نخست وزیری دکتر مصدق بود که از طرف وزارت کشاورزی سینمای سیّاری با فیلم دو ساعته به ساوه آوردند و در میدان شهرداری آن زمان (میدان امام خمینی) به نمایش گذاشتند. فیلم طرز سمپاشی با هلی کوپتر را با روش جدید نشان می‌داد. این فیلم را یک گروه کشاورزی با کمک آمریکایی‌ها جهت سمپاشی گندم و جو به ساوه آورده بود. بیشتر مردم تا آن زمان سینما ندیده بودند که ناگهان سکوت شکسته شد. عده‌ای از توده‌ای‌ها علیه آمریکا شعار دادند و گفتند: آمریکایی‌ها این فیلم را برای تبلیغ به نفع خودشان و علیه شوروی‌ها به شهرستان‌ها فرستاده‌اند. مسئول پخش موقتاً فیلم را قطع کرد و با صدای بلند با بلندگوی دستگاه گفت: خواهش می‌کنم شعار ندهید بگذارید این فیلم که صرفاً یک سمپاشی و یک کار جدید کشاورزی را نشان می‌دهد تمام شود یک نفر از میان جمعیت فریاد کرد شما آمده‌اید با این فیلم علیه شوروی سمپاشی کنید نه علیه آفت کشاورزی ساوه و جاهای دیگر. توده‌ای‌ها نگذاشتند که فیلم به پایان برسد.

مراسم کوزک انداختن

کوزک انداختن، رسمی بود که در روز سیزده ماه صفر اجرا می شد. به این ترتیب بود که روز دوازده ماه صفر زنان همسایه به خانه یکی از همسایگان می رفتند و هر کدام یک انگشتر و یا سکه نقره و یا مهره عقیق و چیزهایی از این قبیل کوچک و کم حجم به عنوان نشانه در بیستوی (بیستو همان سبو است). پُر از آب که به این مناسبت آماده کرده بودند می انداختند.

بیستو را زیر ناودانی رو به قبله قرار می دادند. سپس روز سیزده صفر در همان خانه اجتماع می کردند. معمولاً خانه ای را برای برگزاری این رسم انتخاب می کردند که دختردار باشد. و برای اجرای آن بچه نابالغی را بر می گزیدند و به او یاد می دادند به محض اینکه یکی از زنان شعری خواند او یکی از نشانه ها را از بیستو در آورد. کودک این کار را می آموخت. یکی از زنان با صدای بلند شعری می خواند و به کودک می گفتند از بیستو چیزی در آورد و کودک در می آورد. صاحب انگشتر یا سکه یا چیزی دیگر که قبلاً نیت کرده بود آن نیت را با شعر تطبیق می داد و تفأل می زد کاری را که نیت کرده انجام بدهد یا نه. نسبت به تفأل خود اطمینان داشت این رسم مخصوص زنان بود. بعضی از اشعاری که زنان در این کوزک انداختن می خواندند این ابیات است.

(۱)

سری بالا کنم بینم خدا را مبادا بشکنی عهد و وفا را

(۲)

از اون بالا میای بالا تا قُربُن	پیرن گیلای یک لا تا قُربُن
پیرن گیلای یک لا همیشه	محبت از دلم خالی همیشه
ازون بالا میای لنگر نداری	مگه عشق مرا بر سر نداری
اگر عشق مرا بر سر می داشتی	می آمدی با من می کردی آشتی
سحرگاهان رسیدم بر سر پُل	قدمگاه علی و سُلم دلُ
عرق از چهره پاک محمد	چکیده بر زمین و سر زده گل

(۳)

سر کوه بلند نی می زنم نی	شتر گم کرده ام پی می زنم پی
شتر گم کرده ام با بار کاشی	گلی گم کرده ام بلکه تو باشی

(۴)

سر کوه بلند قَزْغُن ^(۱) به باره	برنج جوش می خوره دل بی قراره
برنج بی حیا تا کی خوری جوش	به حرف ناکسان تا کی کنی گوش؟

(۵)

ستاره آسْمُن ^(۲) نقش زمینه	خودم انگشتر و یارم نگینه
خداوندا نگهدار نگین باش	که یار اوّل و آخر همینه

۱- قَزْغُن: دیگ بزرگ.

۲- آسْمُن: آسمان.

(۶)

ستاره آسْمُن می‌شمارم اِمْشُو به بالینم نِیا تَو دارم اِمْشُو
 به بالینم نِیا ای کوک سَرْمَسْت تموم دشمنان بیدارن اِمْشُو

(۷)

دارم گله بی نهایت از تو اَمّا نکم شکایت از تو

واژه کوک، همان کبک پرنده معروف است.

بعضی از زنان که مختصر معلوماتی و ذوقی داشتند ابیاتی از حافظ هم می‌خواندند.

مراسم شب‌های برات

رسم چنین بوده و هست که مردم ساوه روزهای ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ ماه شعبان را که (برات) می‌نامیم بعد از ظهرها نزدیک غروب آفتاب برای فرستادن خیرات جهت مردگان به شیوه‌های زیر اقدام می‌کنند.

عده‌ای حلوا می‌پزند و بر ظرفی می‌گذارند و سر چهارراه‌ها و معابر می‌ایستند و به عابران نان و حلوا تعارف می‌کنند و عابران نیز با برداشتن مقدار کمی از نان و حلوا صلوات می‌فرستند و برای مردگان صاحب حلوا فاتحه می‌خوانند. بعضی از خانواده‌ها هم به امامزاده‌ها می‌روند و در آنجا خرما و حلوا و نقل و شیرینی و در فصل میوه انجیر

تازه خیر می‌کنند. و گاهی با پرداخت وجه نقد به فقرا از مردگان یاد می‌کنند و اعتقادشان این است که مردگان چون دستشان از دنیا کوتاه شده در شب‌های جمعه و برات چشم به راه هستند و با فرستادن خیرات روحشان شاد می‌شود و عاملان خیرات را دعا می‌کنند. این رسم نیکو هنوز در ساوه با اهمیت برگزار می‌شود.

چاووشی = چاووشی

در قدیم رسم بود هرگاه کسی می‌خواست به زیارت کربلا و مشهد مشرف شود ابتدا دیوار منزلش را از سمت کوچه سفید می‌کرد و این نشانه‌ای بود که وی به زودی عازم زیارت خواهد شد روز حرکت یک نفر چاووش را خبر می‌کردند که بیاید و چاووشی کند.

چاووش پیشاپیش جمعیت حرکت می‌کرد جمعیت علاقه‌مند پشت سرش به راه می‌افتادند چاووش از کوچه و بازار شهر عبور می‌کرد و اشعاری در مدح ائمه اطهار علیهم السلام می‌خواند و گاهی چاووش سوار بر اسب می‌شد و مردم پشت سرش می‌رفتند و با زائران خدا حافظی می‌کردند و به آنان التماس دعا می‌گفتند و از این که سعادت زیارت نصیب آن زائران شده غبطه می‌خوردند می‌گریستند و از خدا می‌خواستند این سعادت نصیب آنان نیز بشود.

این مراسم در مردم شور و حالی ایجاد می‌کرد و همه شهر آگاه می‌شدند که چه کسانی به کربلای معلّا و یا به مشهد مقدّس مشرف خواهند شد.

در گذشته دورتر که مردم با چهارپا به زیارت مشهد مشرف می‌شدند مسافرت سه

ماه طول می کشید که دو ماه آن صرف رفت و بازگشت می شد و یک ماه هم در مشهد در جوار حضرت رضا (ع) می ماندند.

هنگام بازگشت زائران به ساوه خویشان و آشنایان تا چند کیلومتری خارج از شهر گاهی تا طرازاناید به پیشواز می رفتند و به همان ترتیب که رفته بودند باز می گشتند یعنی چاووش اشعاری به مناسبت بازگشت زائران می خواند و مردم به استقبال می رفتند و به آنان زیارت قبول می گفتند. خویشان نزدیک پیش پایشان گوسفند ذبح می کردند و آنان را با سلام و صلوات به منزلشان می رساندند سپس دیدار از زائران آغاز می شد مردم دسته دسته به دیدارشان می رفتند.

این زیارت ها برای مردم خیلی کم اتفاق می افتاد زیرا برای بیشتر مردم از لحاظ مالی مشکل و از جهت جسمی نیز طاقت فرسا بود که بتوانند دو ماه مدت رفت و بازگشت مسافرت را تحمل کنند بنابراین زیارت رفتن اهمیت بسیار داشت و برای خانواده ها تاریخ می شد. مثلاً می گفتند: (اون سالی کی میش ممد برفت میشد من این بغچه را بخردم) یعنی در آن سال که مشهدی محمد به مشهد رفت من این باغچه را خریدم. چووشان (چاووشان) ساوه تا نیم قرن پیش این شادروانان بودند:

۱ - سید محمود موسوی زاده. ۲ - سید شاهرخ شاهرخی. ۳ - میرزا حسین مداح.
در زیارت، چاووشان مقدمتاً این اشعار را با صوت خوش می خواندند و سپس به قصاید مدحیه می پرداختند.

هرکه دارد هوس کربلا بسم الله هرکه دارد سر همراهی ما بسم الله

بر مشام می‌رسد هر لحظه بوی کربلا بر دلم ترسم بماند آرزوی کربلا
 تشنه آب فراتم ای اجل مهلت بده تا بگیرم در بغل قبر شهید کربلا

ز تربت شهدا بوی سیب می‌آید ز طوس بوی رضای غریب می‌آید

این رسم نیکو هم در ساوه بود که هر کس مسافر هر جا بود قرآن روی سرش
 می‌گرفتند و او را از زیر قرآن عبور می‌دادند و پشت سرش آب می‌پاشیدند و دعا بدرقه
 راهش می‌کردند و مسافر را آنقدر با نگاه تعقیب می‌کردند که از نظرها محو شود.

صلات زدن (صلا زدن)

هرگاه کسی فوت می‌شد مثل امروزه معمول نبود که برای آگاهی مردم به در و
 دیوار آگاهی فوت بچسبانند. بلکه شخصی به نام (صلات زن) به بام مسجد میدان
 (انقلاب) می‌رفت و با صدای بلند پس از ذکر آیه (اَنَا لَهِ وَاَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ) ابتدا اشعاری
 در نکوهش و بی‌وفایی دنیا و دعوت مردم به کارهای خیر می‌خواند و سپس مردم را از
 شخص متوفی با ذکر نام و مشخصات وی آگاه می‌کرد و از مردم می‌خواست که برایش
 طلب مغفرت کنند این کار را صلات زدن (صلا زدن) می‌گفتند. (صلا یا الصّلا: کلمه‌ای
 است که در مقام دعوت و خواندن جمعی از مردم تلفظ می‌کنند).

ماه رمضان در قدیم

از ماه مبارک رمضان در قدیم بنویسم. این ماه را ساوه‌ای‌ها (ماه روزگی) می‌گفتند. آن وقت‌ها که تازه رادیو ایران تأسیس شده بود (سال ۱۳۱۹ شمسی) تا چند سال کسی در ساوه رادیو نداشت که از مناجات و اذان که از رادیو پخش می‌شد آگاه شوند. اکثر مردم ساعت هم نداشتند و از روی ستارگان وقت سحر و اذان صبح را تشخیص می‌دادند. هنگام سحر مناجات کنندگان هر محله روی بام‌ها می‌رفتند و مناجات می‌کردند. صدای مناجاتشان فضای شهر را پُر می‌کرد و مردم با صدایشان بیدار می‌شدند. عده‌ای هم در محله‌های شهر طبیل می‌زدند و مردم را برای خوردن سحری بیدار می‌کردند. صدای مناجات و طبیل مخصوصاً در تابستان که عموم مردم روی بام می‌خوابیدند شور و حالی ایجاد می‌کرد. مردم مناجات کنندگان و طبیل زنان را دوست داشتند. آن زمان در ساوه از بلندگو خبری نبود زیرا اولین بار در سال ۱۳۳۲ بود که شهرداری پس از احداث کارخانه برق ساوه یک دستگاه بلندگو برای شهرداری خرید و از آن زمان از بلندگو برای رساندن پیام‌ها و اذان و مناجات استفاده می‌کردند.

نخستین کسی که در سال ۱۳۳۲ پشت بلندگوی شهرداری قرار گرفت و با صوت خوشش مناجات کرد و اذان گفت، سیدمرتضی حجازی مدّاح بود.

باری با صدای مناجات و طبیل کودکان نیز از خواب بیدار می‌شدند و در خوردن سحری با والدین خود شرکت می‌کردند. وقت اذان صبح و مغرب را نیز با صدای توپ اعلام می‌کردند و مردم تا صدای توپ را نمی‌شنیدند اذان نمی‌گفتند و روزه را نمی‌گشودند.

پیرمرد مخلصی بود به نام حاج حسن مؤذن که در طول سال به پشت بام مسجد (انقلاب) می‌رفت و اذان می‌گفت و همچنین در ماه مبارک رمضان وقت اذان مغرب و اذان صبح به قول ساوه‌ای‌ها (توپ سر می‌داد). به همین دلیل به او حاج حسن توپچی و اذان‌گو، می‌گفتند، و نام خانوادگی (مؤذن) را به همین حساب به او دادند یا خود برگزید. نزدیک غروب آفتاب نوجوانانی که هنوز روزه واجبشان نشده بود برای تماشای (توپ سردادن) در میدان (انقلاب) که تنها میدان ساوه بود اجتماع می‌کردند. حاج حسن که در همین میدان دکان داشت آفتاب غروب دکان خود را می‌بست و نرم نرمک به سمت مسجد به راه می‌افتاد و خود را به بالای مسجد می‌رساند. و درون لولهٔ توپ را با باروت و کهنه انباشته می‌کرد و با میلهٔ آهنی آرام آرام سفت می‌کرد. او توپ را در بام مسجد در جایی نصب کرده بود که از میدان، هم توپ را می‌توانستیم ببینیم، هم حرکات دستش را. پس از آماده کردن توپ نگاهی به افق و نگاهی به ساعت بغلی خود که در دست داشت می‌انداخت. در آن هنگام همهٔ نگاهها به بام مسجد و به دست حاج حسن دوخته شده بود که چه وقت کبریت را می‌کشد و فتیله را روشن می‌کند. او هم بمجرّد این که تشخیص می‌داد مغرب شده فتیلهٔ توپ را روشن می‌کرد. محتویات توپ با صدای مهیبی از درون لوله به هوا پرتاب می‌شد. صدای توپ در فضای شهر می‌پیچید و تا بالای عبدل آباد که آن زمان با شهر حدود دو کیلومتر فاصله داشت می‌رسید با صدای توپ اذان مغرب شروع می‌شد و مردم افطار می‌کردند.

حاج حسن چهرهٔ شناخته شده‌ای در ساوه بود. می‌گویند آدم مبتکری بوده به اتفاق حاج داود سلامت که صاحب تکیه‌ای به همین نام است پیوند توت خراسانی را که

از نوع توت‌های بی هسته است از مشهد به این طریق به ساوه آورد که پیوند توت خراسانی را در جوف خیار سبز گذارد و از مشهد روانه راه شد و چون مسافرت مشهد در آن زمان با چهارپا انجام می‌شد و حدود یک ماه طول می‌کشید، پیوندها را هر چند روز در درون خیار دیگری قرار می‌داد تا تازه بماند. به این طریق با دقت و حوصله بسیار ساقه پیوندی توت خراسانی را از مشهد به ساوه آورد و به درختان توت معمولی پیوند زد و این نوع توت شیرین و بی هسته را در این شهر تکثیر کردند.

مشکل عمده مردم در ماه رمضان که با فصل تابستان مواجه می‌شد آب آشامیدنی بود که در این باره به تفصیل در قسمت (وضع آب در ساوه قدیم) نوشتم. در اینجا باید اضافه کنم که آن زمان سه باب یخچال در ساوه بود. یکی به نام یخچال میرزا محمود حکیم نزدیک تپه عشرتی و دیگری یخچال حاج محمد آقا جوکار در خیابان طالقانی و سوم یخچال حاج میرزا عبدالله در خیابان رضوانی.

یخچال آب انبار بزرگی بود که به جای آب، یخ در آن جای می‌دادند. در قسمت شمال یخچال، دیوار بسیار بلندی می‌کشیدند تا مانع از تابش نور خورشید در محل یخ‌گیری شود. در کنار این دیوار بلند زمینی به گودی نیم متر برای آبگیری احداث می‌کردند. اتاقکی هم برای کارگری که مأمور یخ گرفتن بود ساخته بودند. آن زمین گود را پُر از آب می‌کردند. در شب‌های بسیار سرد زمستان که به قطر چند سانتی متر آب یخ می‌بست کارگر قسمتی از یخ کنار گودال را می‌شکست از آنجا با ظرفی به طور ملایم آب روی یخ‌ها می‌ریخت پس از مدتی که آب یخ می‌بست مجدداً از همان محل آب روی آن می‌ریخت و این کار را تا صبح تکرار می‌کرد. بدین ترتیب یخ ضخیمی روی آب بسته

می‌شد. شب‌های دیگر نیز که باز هوا بسیار سرد می‌شد، این کار را انجام می‌داد تا وقتی آب گودال تماماً تبدیل به یخ گردد. سپس کارگران می‌آمدند و با کلنگ یخ‌ها را می‌شکستند و به داخل یخچال می‌ریختند و آن را پُر می‌کردند و درش را با آجر تیغه می‌کردند و در فصل تابستان آن را می‌گشودند و هر کیلو را به سی شاهی (۱/۵ ریال) به مردم می‌فروختند. کیفیت یخ‌ها از لحاظ بهداشتی غیر سالم بود گاهی پشم گوسفند و مواد دیگر در جوف یخ دیده می‌شد و رنگ یخ کاملاً تیره بود چون آب آن در اصل گل آلود بود.

وقتی در سال ۱۳۲۹ کارخانه برق تأسیس شد چهار پنج سال بعد کارخانه یخ نیز در همان محل کارخانه برق در کوچه (جهاد) تأسیس کردند و آن یخچال‌ها تعطیل شد.

مراسم «آلم ترانی»

یکی از مراسم پر شوری که در ساوه در ماه مبارک رمضان برگزار می‌کنند، مراسم «آلم ترانی» است که برای مردم مخصوصاً جوانان و نوجوانان تماشایی و دل‌انگیز است، هر تازه واردی به ساوه در این شب از تماشای این مراسم لذت می‌برد.

این رسم در شب بیست و هفتم ماه مبارک رمضان برگزار می‌شود. جوانان و نوجوانان شهر دسته دسته به خانه‌های محله خود مراجعه و شروع به خواندن ترانه‌ای می‌کنند.

در اجرای این رسم سر دسته گروه یک مصراع از بیت ترانه را می‌خواند. گروه پاسخ می‌دهند (هَی هَی). ترانه این است.

سرگروه: اَلَمْ تَرَ اَنِّیْ مِی دِیم. گروه: (هَی هَی).
 ما رمضانیت می دیم. گروه: (هَی هَی). ما رمضانیت = ماه رمضانیت.
 یک خَرگی خریده ایم. گروه: (هَی هَی).
 دمب و گوشش بریده ایم. گروه: (هَی هَی).
 هر چی می زنیم را نمی ره. گروه: (هَی هَی). را = راه.
 یک چیزی هادید تا را بره. گروه: (هَی هَی). هادید = بدهید.
 آن وقت نام یکی از پسرهای صاحب خانه را بر زبان می آورند و مثلاً می گویند.
 اکبر آقا شومايید. گروه: (هَی هَی). شومايید = شما هستيد.
 نارنج دست شايد. گروه: (هَی هَی). شايد = شاهيد = شاه هستيد.
 از کرموشا می آيید. گروه: (هَی هَی). کرموشا = کرمانشاه.
 یک زنی مقبول می خواهيد. گروه: (هَی هَی). زنی = زَنک
 کُلجه سمور می خواهيد. گروه: (هَی هَی).
 و بعد از خواندن این ترانه صاحب خانه را چنین دعا می کنند.
 دست می زنیم به کُنده. حق دَر خُنه تونا را نِبنده.
 یعنی = حق در خانه تان نبندد.

یا ثواب یا جوواب = یا ثواب یا جواب.

آن وقت منتظر می مانند تا صاحب خانه برای آنان شیرینی یا پول و یا هدیه ای دیگر بیاورد و معمولاً هدیه می آورند. گاهی اتفاق می افتد که پسر صاحب خانه به جای هدیه، یک سطل آب از روی بام به سر آنان می ریزد و آن وقت است که صدای قهقهه

جوانان بلند می‌شود و در حالی که لباسشان خیس شده ترانه (اَلَمْ تَرَانِی) را با این دو بیت پایان می‌دهند.

اکبر آقا شما یید (هٰی هٰی) چقدر بی وفا یید (هٰی هٰی)
سراغ ما جوان‌ها (هٰی هٰی) با سطل آب می‌آید (هٰی هٰی)
در قدیم بر درِ خانه علما به جای این ترانه، سردهسته سوره (الشَّمْس) را با آهنگ مخصوصی می‌خواند.

سرگروه: و الشَّمْس و ضَحِیْهَا گروه: هاها.
وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَّیْهَا. گروه: هاها.
وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّیْهَا. گروه: هاها.
وَاللَّیْلِ إِذَا یَغْشَیْهَا. گروه: هاها.
وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَیْهَا. گروه: هاها.
وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَّیْهَا. گروه: هاها.

حدود ده آیه از این سوره مبارکه را با همین ترتیب و آهنگ می‌خواندند و هدیه خوبی دریافت می‌کردند.

مردم ساوه شب بیست و هفتم ماه رمضان را به این دلیل برای اجرای این مراسم انتخاب کرده‌اند که می‌گویند چون ابن مُلْجَم قاتل حضرت علی علیه‌السَّلام را در این شب به سزایش رسانده‌اند این مراسم شادمانی را انجام می‌دهند.

سفره انداختن در ماه رمضان قدیم

ماه رمضان در قدیم (۵۰ سال پیش) با این زمان از جهاتی تفاوت بسیار داشت. وضع مالی مردم مثل امروزه نبود که مثلاً در مهمانی‌ها این چنین سفره‌های رنگین بگسترانند. غذای افطار معمولاً (نون دستی خانگی) بود که هر روز در ماه مبارک رمضان خانواده‌ها می‌پختند معمولاً در آشپزخانه‌ها که مُدَبَّق (مطببخ) می‌گفتند یک تنور بزرگ بود که مخصوص پختن نان هفتگی یا دوهفته بود چون اصولاً آن زمان در ساوه کسی نان از بیرون نمی‌خرید. در بعضی از خانه‌ها علاوه بر تنور بزرگ یک تنور کوچکی هم در کنار همان مطبخ قرار داشت که مخصوص پخت نان دستی در ماه مبارک رمضان بود. زن خانه دار خود موظف بود که در ماه رمضان نوعی نان تازه دایره شکل ضخیم که به گویش ساوه (نون دستی) می‌گفتیم با همان تنور کوچک برای افطار تهیه کند. سفره افطار خیلی ساده و عبارت بود از: نون دستی و پنیر خیکی که هر خانواده در خانه خود تهیه می‌کرد. اگر تابستان بود که هندوانه و خیار نیز در کنار آن می‌گذاشتند که با چای شیرین صرف می‌شد و اگر ماه رمضان در زمستان بود گاهی حلوی خانگی هم در سفره می‌گذاشتند. خوراک و غذای گرم در افطار معمول نبود. دلیل عمده‌اش تنگدستی مردم بود که برایشان امکان نداشت که افطار غذای گرم داشته باشند.

غذای سحری بیشتر اوقات آبگوشت بود و در سفره‌های افطاری که برای مهمانان آماده می‌کردند استثنائاً غذای گرم می‌پختند و در کنار سفره می‌نهادند که بیشتر اوقات به اصطلاح محلی کُفته برنجی (کوفته تبریزی) و سرگنجشکی بود که به لهجه ساوهای (دُکو) می‌گفتند. خانواده‌های کم بضاعت که تنور نداشتند در ماه رمضان هم از تنورهای

همسایگان استفاده می‌کردند.

داستان شایعه تصادم یکی از کرات با کره زمین

در یکی از سال‌ها که تاریخ دقیقش را نمی‌دانم قضیه‌ای پیش آمد که تا سال‌ها نقل محافل بود و ذکرش خالی از لطف نیست. در آن سال روزنامه‌های ایران به نقل از جراید خارجی و خبرگزاری‌ها خبری منعکس کردند. مبنی بر اینکه در فلان تاریخ، فلان ساعت یکی از کرات با کره زمین تصادم و کره زمین را نابود می‌کند.

جراید داخلی این خبر را با آب و تاب درج کردند و نوشتند، در فلان کشور مردم به کوه‌ها پناه برده‌اند و یا به کارهایی متوسل شده‌اند تا از نابودی در امان بمانند. وقوع این شایعه مصادف می‌شد با ماه مبارک رمضان و در یکی از شب‌های قدر. با اینکه این شایعه جهانی را کارشناسان نجوم داخلی و خارجی تکذیب کردند ولی مردم همچنان در بیم و هراس بودند تا اینکه آن شب فرا رسید و مردم در شبستان‌های مسجد (انقلاب) مشغول قرآن سرگرفتن بودند. در یکی از شبستان‌ها به نام (مسجد چال) مرحوم شیخ عبدالحسین امین جراحی (متوفی ۱۳۴۴) روی منبر صحبت می‌کرد که ناگاه صدای مهیبی در شبستان پیچید مردم که انتظار چنین صدای هولناک و به دنبالش ویرانی کره زمین را داشتند با پای برهنه از شبستان به صحن مسجد گریختند. زیرا آن صدا را مقدمه حادثه پنداشتند و مرتب صلوات می‌فرستادند و استغفار می‌کردند چون کار کره زمین را تمام شده می‌پنداشتند. ناگاه با صحنه‌ای مواجه شدند از در ورودی مسجد پاسبانی دست جوانی را گرفته و به زور به داخل مسجد می‌کشاند. صورت جوان کاملاً سیاه بود معلوم

شد که آن جوان به نام (.....) خواسته بود از شایعه انهدام کره زمین بهره برداری تفریحی کند. به این منظور به بام مسجد می‌رود و دهنش را به لوله بخاری می‌گذارد و با تمام نیرو فریاد می‌کشد و صدا به داخل شبستان می‌پیچد و آن صحنه پیش می‌آید.

سال تحصیلی ۱۳۳۱

سال تحصیلی ۱۳۳۱ آغاز شد. سال پنجم علمی بودم. دبیران سال قبل که منتظر خدمت شده بودند به سر کار خود بازگشتند. دانش آموزانی که حادثه سال قبل را به وجود آورده و خود به دبیرستان دارالفنون تهران رفته بودند به ساوه بازگشتند. این شاگردان ظاهراً تعهد داده بودند که دست از فعالیت‌های سیاسی بردارند که برنداشتند، و مزاحمت ایجاد نکنند که ایجاد کردند منتهی شدیدتر از سال قبل. دبیرستان از اول سال تحصیلی آغاز به کار کرد. خوشحال بودیم که امسال مانند گذشته دچار مشکلات سیاسی نیستیم زیرا دانش‌آموزان مزاحم سال گذشته متعهد شده بودند که فقط درس بخوانند و از بخش اعلامیه و روزنامه خودداری کنند. اما صد افسوس که شادی ما دیری نپایید یکی دو ماهی که از سال تحصیلی گذشت، باز حرکت‌های مزاحم سیاسی یا سیاسی مزاحم آغاز شد زیرا همان دانش‌آموزانی که سال قبل موجب اغتشاش و به هم زدن وضع دبیرستان شده و دبیران زحمت کش و باسواد را به تهمت توده‌ای بودن از ساوه رانده و خود راهی دارالفنون شده بودند، بیکار ننشستند. باز از همان آغاز سال تحصیلی حرکت‌های نابهنجار سیاسی سال پیش را آغاز کردند. زیرا آنان چه غم داشتند از اینکه وضع دبیرستان مختل شود و یا اصولاً بسته شود. آنان امکانات مالی داشتند می‌توانستند

مجدداً راهی تهران شوند و در بهترین دبیرستان‌های آنجا ادامه تحصیل بدهند فقط دودش به چشم من و امثال من می‌رفت که در شهرمان تحصیل و حتی خرید کتاب برایمان دشوار بود. چه رسد به اینکه به تهران برویم و در دبیرستان‌های آنجا درس بخوانیم.

تأسیس حزب اصلاح طلبان در ساوه در سال ۱۳۳۱

در دبیرستان اعلام کردند که صادق خان امیرحسینی دبیر طبیعی از شاگردان دعوت کرده است که در منزل محمد ملکی واقع در کوچه ابن‌الشیخ (شفق) برای امر مهمی اجتماع کنند. عده‌ای از شاگردان به آنجا رفتند. من هم شرکت کردم، هیچ کس جز صادق خان و چند نفر دیگر منظور از دعوت را نمی‌دانست.

در آنجا ابتدا صادق خان سخن آغاز کرد و در مورد اتحاد سخن گفت. حاصل سخنش این بود که می‌خواهیم در مقابل احزاب موجود، ما هم حزبی در ساوه تأسیس کنیم و اهداف حزب را هم خدمت به مردم ساوه اعلام کرد. مرامنامه حزب هم خوانده شد. نامش را (حزب اصلاح طلبان ساوه) نامید و دانش‌آموزان را دعوت به نام‌نویسی و شرکت در حزب نمود و اعلام داشت: هر کس طالب عضویت در این حزب است، اول باید به قرآن قسم بخورد که از حزب روی نگرداند و نسبت به آن بی تفاوت نباشد در نهایت به مرامنامه حزب وفادار باشد. بلافاصله بعد از سخنان صادق خان بی آنکه فرصت فکر کردن به مدعویین بدهند قرآنی به دست شاگردی دادند که دور بگرداند شاگردان که غافلگیر شده بودند، خواه ناخواه یکی پس از دیگری قرآن را بوسیدند و

سوگند یاد کردند. چون نوبت به من رسید امتناع کردم. هیچ کس چنین انتظاری از من نداشت چشم‌ها به سوی من خیره شد که چگونه «نعمتی» دعوت صادق خان را نمی‌پذیرد. امتناع من از سوگند خوردن نزدیک بود که نسبت به حزب و مرامنامه آن در شاگردان تردید ایجاد کند اما یکی شاگردان که با من دوستی چند ساله داشت و در پهلویم نشسته بود به نام «محمد متقی»^(۱) گفت: «نعمتی عذر شرعی دارد و نمی‌تواند قرآن به دست گیرد و قسم بخورد». من دیگر چیزی نگفتم. فوراً صورتجلسه نوشتند و سوگند خوردندگان امضاء کردند و حزب (اصلاح طلبان ساوه) تأسیس شد. آن روز وقتی از جلسه خارج شدیم به بعضی از دوستان هم شاگردی که از هدف تشکیل این گروه‌هایی آگاهی داشتند، اعتراض کردم که چرا غرض از تشکیل آن را به من ابلاغ نکردند.

حادثه ناگوار دوم

با تأسیس حزب اصلاح طلبان ساوه به تدریج اختلافات سال گذشته تجدید شد. باز شاگردان به جای درس خواندن به جان هم می‌افتادند و به هم بدگویی می‌کردند و در کلاس به یکدیگر چشم غره می‌رفتند. صفا و صمیمیت سال‌های گذشته جایش را به کینه توزی داده بود. صادق خان و بعضی از پسر عموهایش از یک طرف و چند تن دیگر از آنها گروه مخالف را تشکیل دادند و هر یک در دبیرستان برای خود گروهی داشتند.

۱- محمد متقی: بعد از اخذ دیپلم به سربازی رفت و بعد وارد ارتش شد و به درجه سرهنگی رسید و پس از بازنشستگی چند سالی به ریاست دانشگاه آزاد اسلامی ساوه و سپس رئیس دانشگاه آزاد همدان شد. دوستی بین ما تاکنون ادامه دارد.

روزی میان دو تن از شاگردان که وابسته به این دو گروه بودند در حیاط دبیرستان نزاع در گرفت. این دو تن آلت دستی بیش نبودند و سر نخ در دست کسانی بود که می خواستند باز فضای آموزشی را متشنج سازند. در دست همان دانش آموزانی بود که سال گذشته آن وضع را در دبیرستان به وجود آورده و خود از معرکه گریخته و به دارالفنون رفته بودند.

ظاهراً دعوای آن دو شاگرد تمام شد اما آتش بیاران معرکه بیکار نبودند و فتنه انگیزی می کردند. در بهمن ماه چند روز پس از برخورد این دو دانش آموز نیم ساعت به زنگ کلاس مانده وارد دبیرستان شدم. دبیرستان، همان ساختمان مدرسی بود که از چهار طرف دیوارهای بلند گلی داشت. بیشتر شاگردان آمده بودند که ناگهان سر و صدایی از در ورودی دبیرستان بلند شد که علیه دبیران شعار می دادند به طرف صدا رفتیم عده ای از شاگردان را دیدم که یکی از آنان چماقی در دست داشت و شعار می داد. عده ای دیگر با او هم صدا شعار می دادند و به دبیران ناسزا می گفتند دیگری را دیدم که کاردی در دست داشت. از یکدیگر دلیل حادثه را می پرسیدیم. گفتند: آقای صادق شیخستانی دبیر فیزیک را در راه دبیرستان با کارد مجروح کرده اند، و او را در دفتر آورده و نشانده اند. من از پشت شیشه نگاه کردم بیچاره شیخستانی را دیدم که با رنگ پریده روی صندلی نشسته بود و به سختی نفس می کشید. دلم سخت برایش سوخت. چه می توانستم بکنم. فقط به مسببین این حوادث شوم نفرین کردم. مهاجمین همه دانش آموز بودند. شاگردی هم به دفتر دبیرستان وارد شد و سیلی محکمی بر شیخستانی مجروح وارد کرد گفتند: شیخستانی هنگامی که از منزل به دبیرستان می آمده دانش آموزی که در مسیر او کمین

کرده بود از پشت به او حمله می‌کند و با ضربهٔ کارد او را به سختی مجروح می‌کند. شیخستانی به زحمت خود را به دفتر دبیرستان می‌رساند. در آنجا هم به دست شاگرد حق شناس دیگری سبلی می‌خورد!

شاگرد دیگری به نام امیر عباس ضیاء امیر حسینی را هم یکی از خویشان خودش مجروح ساخت و برادر وی موسوم به ایرج (حسام) ضیاء امیر حسینی نیز از دست مهاجمین به زمین ورزش که جنب حیاط دبیرستان بود گریخت و از دیوار شمالی به کوچهٔ مجاور پرید و از ضربات چماق داران در امان ماند. دانش‌آموزان مهاجم در محوطهٔ دبیرستان در حالی که بعضی از آنان چماق در دست داشتند علیه دبیران شعار می‌دادند و ناسزا می‌گفتند. با اینکه بیش از دو ساعت این حادثهٔ پر سر و صدا و این آشوب در دبیرستان ادامه داشت و تا خیابان هم کشیده شده بود و بیشتر مردم از حادثه آگاه شده و به آنجا آمده بودند و با اینکه دبیرستان تا شهربانی فاصله‌ای نداشت از حضور مأموران شهربانی هیچ خبری نبود پس از آنکه شاگردان مهاجم به هدف خود رسیدند و آن غائله را به وجود و آوردند فاتحانه از دبیرستان خارج شدند و با خیال آسوده به دنبال کار خود رفتند، تازه سر و کلهٔ چند نفر پاسبان پیدا شد که مثل کودکان می‌پرسیدند چه خبر است؟ نزاع کنندگان چه کسانی هستند؟ شیخستانی را در بهداری بی پزشکی و امکانات پزشکی بردند و خواباندند. دیگر هیچوقت او را ندیدیم. دبیران دیگر، هوشنگ نگهبان و علی نثری و احمد خواجه نصیر طوسی و سیدمصطفی واعظ تهرانی و مهدی مجاهدی و ترابی را هم به شهربانی کشاندند.

اولیاء دانش‌آموزان نسبت به این واقعه و اینکه حریم مقدس تعلیم و تربیت این

گونه مورد هجوم ناجوانمردانه واقع شده به مسئولان سخت اعتراض کردند. آن اعتراض با این مصراع مصداق پیدا کرد.

«آنچه البته به جایی نرسد فریاد است» واقعاً فریاد و اعتراض مردم در پشتیبانی از دبیران به جایی نرسید. شهربانی برای خواباندن اعتراض و صدای مردم چند نفر از دانش آموزان را که محرک و مسبب این حادثه شوم بودند به شهربانی فراخواند. در آنجا چند روزی به عوض محاکمه و زندان، پذیرایی شدند و سپس آزاد گردیدند. من روزی به اتفاق چند نفر از هم شاگردی‌ها به دیدن آنان رفتم. آنان در طبقه بالای ساختمان شهربانی در اتاق کار یکی از افسران شهربانی با همه گونه وسایل زندگی همانند مهمان پذیرایی می‌شدند. همه به دیدنشان می‌رفتند و از ماجرا پرسش می‌کردند آنان با اینکه می‌دانستند چه فاجعه‌ای به وجود آورده‌اند، نه تنها آثار پشیمانی از سیمایشان و در سخنانشان مشاهده نمی‌شد همه شاد و خندان بودند و با غرور از حادثه‌ای که پدید آورده بودند سخن می‌گفتند.

بعد از این حادثه وضع دبیرستان به هم خورد آن دبیران لیسانسیه با تجربه برای همیشه از ساوه رانده شدند. جایشان را تعدادی دیپلمه کم سواد گرفتند و به قول حافظ:

جای آنست که خون موج زند در دل لعل زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش

براستی که خزف‌ها را آوردند و بازار لعل‌ها را کساد کردند و از رونق انداختند، خدا جزای خیرشان مَدَّه‌اد. ما هم که سال پنجم علمی بودیم تا خرداد که امتحانات نهایی

برگزار شد به کلی کلاس‌مان تعطیل شد. آن وضع سال گذشته‌مان بود و این هم، از امسال. امتحانات در خرداد ۱۳۳۲ انجام شد جای بسی افسوس است که از حدود سی نفر دانش‌آموز یک اقلیت چهار پنج نفری قبول شدند اینان کسانی بودند که سال پیش به دارالفنون رفته و سال چهارم را در آنجا خوانده بودند، من هم جزو اکثریت بودم. مردود شدن من علت‌هایی داشت. که از همه مهمتر وضع آشفته دو سال آخر دبیرستان بود که فضای آموزشی را کاملاً متشنج و امکان درس خواندن را از همه سلب کرده بود. مخصوصاً که در این دو سال بی معلم رها شده بودیم. دیگر وضع خانوادگی من بود که بعد از فوت پدرم یکباره دیگرگون شد و من علاوه بر درس خواندن نقش پدری را نیز در مشکلات خانواده ده نفری داشتم چون فرزند بزرگ خانواده بودم بار سنگین خانواده بر دوش من بود. واقعاً تک و تنها بودم نمی‌دانستم چه باید بکنم. دیگر ادامه تحصیل برایم امکان نداشت. به ناچار تقاضای استخدام آموزگاری از اداره فرهنگ ساوه کردم.^(۱)

۱- این دانش‌آموزان در دوره دبیرستان با نگارنده این تحقیق از سال ۱۳۲۷ - ۱۳۳۲ هم‌دوره بوده‌اند:

ایرج (حسام) ضیاءامیرحسینی - ابوالحسن سلامت - عباس صدراپی - امیرعباس ضیاءامیرحسینی - جواد سعیدی - علی فاضلی - محمد باقر امیرحسینی - نصرت الله خندان نعمتی - اسماعیل احمدی نژاد - عباسقلی سیف امیرحسینی - رضا سلامت - حبیب الله رستگار - عبدالله گلشن امیرحسینی - سیدمصطفی ممکن - ایرج آب برین ساوجی - ضیاءالدین فحیمی محمود خاکی - حسین نویدطیپی - محمد متقی - مرتضی تولیت رضوی - خانبور خلیج مهری - رضا مدرسی سیدابوالقاسم میراسکندری - حسین اسدی کئی - ابوالقاسم بدر - مهدی کریمی - احسان الله گلشنی (اهل نجف آباد اصفهان) - سیدناصر ابطلحی - سیدمحمود صفی زاده.

سال ۱۳۳۲

آبان ماه ۱۳۳۲ بود که اداره فرهنگ ساوه تقاضایم را مبنی بر شغل آموزگاری پذیرفت. برای دریافت ورقه معافیت از سربازی شناسنامه‌های افراد تحت تکفل خود را با ورقه فوت پدرم برداشتم و به معیت یکی از دایی‌هایم به قم رفتم و به حوزه نظام وظیفه آنجا مراجعه کردم. آن زمان ساوه از لحاظ تقسیمات کشوری جزو استان تهران بود ولی از لحاظ حوزه نظام وظیفه و اداره دادگستری تابع قم بود.

اداره نظام وظیفه قم با کمال بی انصافی و بی عدالتی و با وجود اینکه کفیل نه سر عائله بودم به حرفم توجه نکردند و به سربازی اعزام کردند خدا از آنان نگذرد که چه دردسری و چه مشکلاتی برای من و خانواده‌ام فراهم کردند. مخصوصاً رئیس حوزه نظام وظیفه قم شخصی بود به نام (سرهنک پورمعزی). در حالی که بسیار کسانی بودند که برابر مقررات باید بود به سربازی اعزام شوند ولی با پرداخت پول معاف شدند. من نام چند تن از آنان را به خاطر دارم. یکی از این‌ها خود به من گفت: مبلغ زیادی پول بابت معافیت از سربازی دادم. ریاست اداره فرهنگ ساوه در این سال و سه سال بعد شخصی بود به نام عبدالعالی داودی که اهل دامغان بود.

در دی ماه ۱۳۳۲ چهار پنج ماه بعد از کودتای ۲۸ مرداد و سقوط حکومت دکتر محمد مصدق بود که از قم با قطار به تهران و منطقه ۲ نظام وظیفه اعزام شدم و از آنجا مرا به پادگان (جی) نزدیک فرودگاه مهرآباد فرستادند و آنجا به خدمت سربازی مشغول شدم.

پادگان «جی» شامل سه قسمت بود:

۱- جی غربی: گردان توپخانه ضد هوایی.

۲- جی شرقی: گردان توپخانه صحرایی.

۳- ما بین این دو گردان، قرارگاه بود که امور دفتری و سر رشته داری و بهداری و بود. دو سال خدمتم را در قسمت (۲) یعنی در گردان توپخانه صحرایی بودم که شامل ۴ آتشبار بود. که هر آتشبار شامل چهار توپ و هر توپ هفت خدمه داشت و من (نشانه روتوپ) بودم. دو سال از پُر ثمرترین سال‌های جوانی ام را در سربازی سپری کردم. تصمیم گرفتم که در سربازخانه درس بخوانم. کتابهای سال پنجم علمی را به پادگان بردم ولی دیدم نه وقتی برای این کار دارم و نه محیط سربازی مناسب برای درس خواندن است.

در زمستان همان سال انتخابات دوره مجلس شورای ملی برگزار شد باز هم مهدی پیراسته برای دومین بار (بار اول سال ۱۳۲۸ بود که شرحش به تفصیل گذشت) به عنوان نماینده مجلس به مردم ساوه تحمیل شد. دوران سربازیم بسیار با مشقت گذشت. چیزی که قابل نوشتن باشد در آن دو سال وجود ندارد. در آن دو سال فقط سه بار برای دیدار به ساوه آمدم. دلیلش تنگدستی ام بود. زیرا کرایه اتوبوس تا ساوه بیست و پنج ریال بود که این مبلغ دو برابر مزد یک کارگر ساده و درست نصف حقوق یک روز معلم بود. زیرا حقوق ماهانه معلم تا سال ۱۳۳۲ یکصد و پنجاه تومان بود که از اواسط سال یکصد تومان اضافه شد. آن زمان ساوه راه مستقلى نداشت. وسایل نقلیه و رفت و آمد به تهران از راه خاکی باغ شیخ و طراز ناهید و انجیلاوند وارد جاده آسفالت قم می شد و از داخل کهریزک می گذشت و در میدان اعدام (محمّدیه) به گاراژ ساوه می رفت.

در زمان دکتر مصدق قانونی از مجلس گذراندند که متولدین ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۱ می‌توانستند با پرداخت مبلغ یکصد تومان به خزانه دولت برگ معافیت دائم از سربازی بگیرند. من هم که متولد ۱۳۱۱ بودم این مبلغ را قبل از سربازی پرداخت کردم چون ترک تحصیل نکرده بودم نتوانستم از این قانون استفاده کنم و همانگونه که گفتم به حرفم گوش ندادند و به سربازیم اعزام کردند. و مصداق ضرب المثل معروف شدم که: «هم چوب را خوردم و هم پیاز را».

بدترین و مشقت بارترین دوران عمرم دوره دو ساله سربازی بود که واقعاً عمرم هدر شد. این دو بیت را که به خاطرمانده در همان دوران سربازی سروده‌ام و بوی یأس و نومیدی از زندگی می‌دهد و تا حد زیادی از اشعار قبلی‌ام که متأسفانه هیچ در ذهنم باقی نمانده، پخته‌تر است.

دریغ و درد که آن روزگار شیرینم به باد رفته خدایا بین چه می‌بینم
من از تو شکوه ندارم ز بخت خود نالم که او کشیده مرا اینچنین به زنجیرم

شعر از لحاظ قافیه اشکال دارد زیرا «می‌بینم» با «زنجیرم» نمی‌تواند هم قافیه باشد.

در زمستان ۱۳۳۴ انتخابات مجلس شورای ملی آغاز شد. شخصی به نام (ناصر بهبودی) پسر سلیمان بهبودی (رئیس تشریفات دربار محمد رضا شاه) به عنوان تنها کاندیدا به ساوه آمد.

نمی‌دانم اهل کجا بود. اما از طرف دربار حمایت می‌شد. او از این سال به بعد تا چند دوره متوالی نماینده بی رقیب ساوه بود که از طرف دربار به مردم ساوه تحمیل گردید.

زمانی که بهبودی در دوره اول نمایندگی یعنی همان سال ۱۳۳۴ به عنوان کاندیدا به ساوه آمد، مردم در مقابل فرمانداری اجتماع کردند که او را ملاقات کنند و با برنامه کارش آشنا شوند. من هم بین جمعیت بودم. او از فرمانداری خارج شد. وقتی مقابل مردم قرار گرفت تنها چند جمله گفت که حاصلش این بود که «من نیازی به رأی شما ندارم. من نماینده شما هستم چه بخواهید چه نخواهید». این چند جمله را با یک حالت غرور و تکبر بیان کرد. مردم فوراً پراکنده شدند. او درست می‌گفت: چون تنها کاندیدا بود که به عنوان نماینده، از پیش انتخاب یا بهتر بگوییم (انتصاب) شده بود.

استخدام در شرکت شوسه - در سال ۱۳۳۵

بعد از پایان خدمت سربازی تا خرداد ۱۳۳۵ به دنبال کار گشتم. سرانجام در شرکتی که به نام (شرکت ساختمانی شوسه) معروف بود استخدام شدم. این شرکت با وزارت راه کُنترات (قرارداد) بسته بود که طی دو سال از زرنند تا ساوه و از ساوه تا پل راهدار خان نوبران، جاده‌ای احداث و آماده آسفالت کند و از بالای نوبران یعنی از همان پل راهدار خان تا دو راهی همدان - قزوین را نیز شرکت دیگری پیمان بسته بود.

این راه تهران را به ساوه و ساوه را به همدان و غرب ایران متصل می‌کرد. چون

ساوه به تهران همانطور که قبلاً گفتم راه مستقلی نداشت. یک راه خاکی کج از کنار روستاهای شرق ساوه (احمد آباد، باغ شیخ، رضا آباد، طراز ناهید، انجیلاند) به راه قم متصل می‌شد. و از آنجا به تهران می‌رفت.

تا سال ۱۳۳۶ که جاده ساوه به تهران و از طرفی تا نوبران خاک ریزی و پل سازی و سپس آماده آسفالت شد. ساوه شهری بُن بست بود و به هیچ سمت راه درست و مهندسی نداشت. همزمان با شرکت شوسه که تهران را به ساوه و به نوبران و از آنجا به همدان متصل می‌کرد. شرکت دیگری نیز به نام شرکت «آوج» از ساوه تا (سلفچکان) را با وزارت راه پیمان بست و چند سال بعد کارش را به پایان رسانید. در نتیجه ساوه از بن بست خارج شد و از طریق همدان به غرب ایران و از راه سلفچکان از طرفی به اراک و لرستان و خوزستان و از طرف دیگر به اصفهان و شیراز اتصال یافت.

استخدام در اداره فرهنگ

چند هفته قبل از اینکه شرکت کارش در ساوه پایان یابد و عذر همه کارمندان و کارگران را بخواهد و به خدمتشان خاتمه دهد اطلاع یافتیم که اداره فرهنگ ساوه در سال تحصیلی ۱۳۳۶ عده‌ای آموزگار پیمانی استخدام می‌کند. به اداره فرهنگ مراجعه و تقاضای استخدام کردم. تقاضایم پذیرفته شد و در همان تاریخ که کار شرکت شوسه در ساوه پایان یافت و کارهای پیمانکاری را به وزارت راه تحویل دادند، همان روز نیز اداره فرهنگ ابلاغ کفالت و آموزگاری دبستان روستاهای (مرق و مرقکان) را برایم صادر کرد. با صدور این ابلاغ سرنوشت زندگیم تغییر کرد. به همان مسیری افتادم که

بسیار علاقه‌مند بودم که همان کار معلّمی و تدریس است خدا را بسیار شاکر و سپاسگزارم. و در تاریخ ۲۹ آبان ۱۳۳۶ ابلاغ آموزگاری را دریافت کردم. اولین ابلاغ آموزگاری ام این طور نوشته شده است.

شماره عمومی ۱۳۷۳۲

۳۶/۸/۲۹ نمایندگی فرهنگ بخش خلیجستان

بدین وسیله آقای احمد نعمتی دیپلم پنجم متوسطه را جهت کفالت و آموزگاری دبستان مرق و مرقکان معرفی می‌نماید. لازم است نامبرده را به کار گمارده و تاریخ شروع به کار ایشان را فوراً به این اداره گزارش نمایید.

کفیل اداره فرهنگ ساوه - شریف (محمد حسین)

رونوشت جهت اطلاع به آقای احمد نعمتی ارسال می‌شود لازم است فوراً در محل دبستان مرق و مرقکان حاضر شده با معتمدین و ریش سفیدان محل مذاکره و وسائل حمل اثاثیه را به ساوه اعزام تا اموال مورد لزوم یکباب آموزشگاه از هر حیث جهت شما فرستاده شود. ضمناً پرداخت حقوق شما منوط به تصویب مرکز خواهد بود در غیر اینصورت حقی از این اداره نخواهید داشت.

امضاء: ۱۳۳۶/۸/۲۹ کفیل اداره فرهنگ ساوه - محمد حسین شریف

در سال ۱۳۳۶ حق به حق دار رسید

این قضیه مربوط به رأی‌گیری انتخابات سال ۱۳۲۸ است که گفتم مالک زمین شهرداری آقا نجفی و ساختمان آن را دولت ساخت و اینک شرح ماجرا از این قرار

است:

در سال ۱۳۱۸ در زمان رضاشاه وزارت کشور تصمیم گرفت که در ساوه ساختمانی برای شهرداری بسازد. زمین مناسبی را در نظر گرفتند. زمین همین جاست که امروز قسمتی از آن میدان امام خمینی است و قسمت دیگر که در شمال آن واقع شده ساختمانی است با آجرهای قدیمی در کنار خیابان فردوسی از سمت غرب. زمین بزرگی بود متعلق به شیخ ابوالحسن نجفی نواده میرزا موسی طبیب ساوجی. این میرزا موسی کتابی درباره طب مخصوصاً درباره مرض وبا و طرز معالجه آن نوشته است.

در سال ۱۳۴۵ که دانشجوی دانشکده الهیات بودم. دو واحد طب قدیم جزو برنامه درسی مان بود که دکتر محمود نجم آبادی فرزند آقا شیخ هادی نجم آبادی معروف، تدریس می کرد. وقتی از ساوه ای بودم آگاه شد میرزاموسی طبیب ساوجی را به دانشجویان معرفی کرده و در تمجید وی نظیر این جملات را بخاطر دارم: «میرزا موسی طبیب ساوجی کسی است که در زمان ناصرالدین شاه کتابی درباره مرض وبا نوشته و این مرض را که صعب العلاج بوده معالجه کرده است».

باری زمین مورد ذکر را وزارت کشور در آن زمان به آقا نجفی (ابوالحسن نجفی) پیشنهاد خرید داد و وزارت کشور بهای هر متر مربع را (یک ریال و نیم) تعیین کرد. آقا نجفی گفت: قصد فروش ندارم. خلاصه وزارت کشور بی اجازه مالک زمین را تصرف کرد. قسمتی را میدان احداث کرد (که بعدها به میدان شهرداری نام یافت) و قسمتی دیگر را ساختمان برای شهرداری ساخت و با خط نستعلیق زیبایی با کاشی کلمه (شهرداری) را بر سر در آنجا نوشت.

آقا نجفی نسبت به این تصرّف عُدوانی که از طرف وزارت کشور صورت گرفته بود به مقامات ذی صلاح شکایت کرد و با جدّیت آن را تعقیب کرد. تا سرانجام بعد از هجده سال در سال ۱۳۳۶ حق به حقدار رسید حکم خلع ید از شهرداری و واگذاری به آقا نجفی داده شد.

آقا نجفی پس از حاکمیت، بهای زمینی را که میدان احداث کرده بودند به قیمت روز خواستار شد. سرانجام او را راضی ساختند و بابت بهای میدان، ساختمان شهرداری را مجاناً به او واگذار کردند. و این ساختمان با همان سبک قدیمی باقی است.

مرق و مرقکان دو روستا در جنوب غربی ساوه است و فاصله این دو روستا با یکدیگر دو کیلومتر است که مزارع و باغ‌های با صفا این فاصله را از میان برده است.

اولین ابلاغ آموزگاری ام برای این دو روستا صادر شد. دبستان در ده بالایی بود که مرق نام داشت. این دو روستا تا ساوه دو راه دارد. یک راه از بند شاه عباس (سدّ غدیر ساوه) که اتومبیل از جنوب سدّ می‌گذرد و به غرب می‌پیچد که ابتدا به مرقکان و بعد به مرق می‌رسد.

راه دیگر از جاده همدان است که تا قیطانیه اتومبیل رو است و از آنجا باید پیاده از سوسنقین و پل رازین بگذرد و سپس به روستای پلنگ آباد و از آنجا به مرقکان می‌رسد.

سال ۱۳۳۷

تابستان سال ۱۳۳۷ گذشت و مهرماه رسید مجدداً به همان محلّ سابق خود مرق

رفتم.

سرگرمی‌ام در شبهای طولانی در آن دیار غربت و غیر همزبان مطالعه کتاب بود مخصوصاً کتابهای ادبی و تاریخ و ثبت برگزیده اشعار متقدمان. چون به تاریخ ادبیات علاقه داشتم سال تولد و فوت شعرا را غالباً در قالب تک بیتی و گاهی در دو بیت به نظم در می‌آوردم و حفظ می‌کردم.

در اینجا ابیاتی را که در ذهنم مانده می‌آورم:

(۱)

سعدی آن مرد پسخندان چو وفاتش خواهی
هست ششصد نود و یک ز بعد هجری

(۲)

هُمام ترک ما مرگش به نوبت به سال هفتصد و چارده ز هجرت
مثنوی صحبت نامه بود آثارش به شرفدین پسر صاحب دیوان دادش

شرفدین، مقصود، شرف الدین است.

چنانکه ملاحظه می‌شود این ابیات از نظر قافیه اشکال دارد. و همچنین دو بیت هُمام با هم یک وزن نیستند. (چون در آن زمان فن عروض و قافیه نمی‌دانستم).

(۳)

محمود شبستر که بود عارف ایران
فوت او در سنه هفتصد و دو ده می‌دان
مثنوی گلشن راز است و را آثارش
طبع آن مثنوی اش هفتصد و هفده برخوان

(۴)

سلمان ساوجی که بود ساوه خاک او
در هفت و هفت و هشت بشد جان پاک او
۷۷۸

(۵)

خسرو امیر دهلوی آن شاعر هندوستان
در ششصد و پنجاه و یک آمد به دهلی در جهان
هندی به من گفت نعمتی فوت امیر خسرو بگو
گفتم که در هفت بیست و پنج روحش برفت اندر جنان
۷۲۵

(۶)

محمد مولوی بلخی همان ملای رومی است

بیامد ششصد و چار به ششصد هفت و دو رفت

۶۷۲

معلوم است که «است» را با «رفت» نمی توان قافیه کرد.

انتقال از دبستان مرق و مرقکان به دبستان نوبران در آذرماه ۱۳۳۸

دو ماه از سال تحصیلی ۱۳۳۸ را در دبستان مرق و مرقکان بودم. مدتی بود که احساس ناراحتی معده می کردم. تقاضا کردم که اداره فرهنگ به محلی انتقال دهد که دسترسی به پزشک داشته باشم تقاضایم را پذیرفتند و از تاریخ آذر ماه همین سال به دبستان گلشن نوبران انتقال یافتم.

سال ها پس از انتقال از مرق، اتفاق افتاد که به آنجا رفتم. قبل از هر کار از دبستانی که دو سال تمام در آنجا بودم، از اتاق درس، از اتاقی که شب های تنهایی را در آنجا گذرانده بودم، بازدید کردم به در و دیوار و سقف چوبی و حصیری آن نگریستم. هر گوشه ای برایم همراه با خاطره ای بود. بر سر در اتاقم این دو بیتی باباطاهر را در همان زمان بامداد نوشته بودم که باقی بود.

خوشا آنان که الله یارشان بی بحمد و قل هو الله کارشان بی
 خوشا آنان که دائی در نمازند
 بهشت جاودان بازارشان بی

قسمتی از غزل سعدی را که مرحوم داریوش رفیعی خواننده خوش صوت آن
 زمان با آواز دلنشین در رادیو خوانده بود.

خبر از عیش ندارد که ندارد یاری دل نخوانند که صیدش نکند دلداری
 جان به دیدار تو یک روز فدا خواهم کرد تا دگر برنکنم دیده به هر دیداری
 غم عشق آمد و غم های دگر پاک ببرد سوزنی باید کز پای برآرد خاری

هنوز نقش بر دیوار بود.

بر گوشه دیگر اتاقم این چهار بیت از غزل سعدی را نوشته بودم که همیشه با
 خودم می خواندم.

ای برق اگر به گوشه آن بام بگذری آنجا که باد زهره ندارد خبربری
 ای مرغ اگر پری به سر کوی آن صنم پیغام دوستان برسانی بدان پری
 آن مشتری خصال گر از ما حکایتی پرسد جواب ده که بجانند مشتری
 گو تشنگان بادیه را جان به لب رسید تو خفته در کجاوه به خواب خوش اندری

لحظاتی خودم را در تخیل به آن زمان بردم و آن ابیات را با همان لحن که آن زمان می‌خواندم با خود زمزمه کردم. به یاد یکی از خاطرات علی دشتی نویسنده سابق افتادم که مضمونش این است:

من آغاز زندگی و نوجوانی را در کربلا بودم و سپس به ایران آمدم و بعد از سالها دوباره به کربلا رفتم. روزی برای تجدید خاطره از کوچه پس کوچه‌ها و پیچ در پیچ این شهر عبور کردم و به درِ همان خانه‌ای رسیدم که آغاز جوانی در آنجا سکونت داشتم مدتی ایستادم به یاد دوران کودکی و جوانی افتادم و این بیتِ عُرْفی شیرازی را بخاطر آوردم.

رقیب گفت درین در چه می‌کنی هر روز؟ چه می‌کنم؟ دل گمگشته باز می‌جویم

من هم به گذشته بازگشتم به گذشته دور به جوانی پایان یافته و عمر تلف کرده و بهره‌ای نبرده، دلم سوخت گریستم و زیر لب ابیاتی از قصیده‌ای را که خود سروده بودم زمزمه کردم.

هـدر کردم جوانی را سراسر	دریغا زو نبردم لحظه‌ای بر
جوانی بُد مرا یاری دل افروز	که از دستم بشد چون باد صرصر
جوانی وه چه خوش تابنده بودی	به قلبم چون یکی تابنده اختر
تو را من سیر نا دیدم دریغا	گشودی پَر پریدی چون کبوتر

عنان بگشوده رفتی ماند برجا	خیالی از تو در چشم مصور
جوانی مدّتی بازآ دگر بار	که دارم دیدگان همواره بر در
جوانی یوسف و من پیر کنعان	دلم سوزد زهجرانش چو مجمر
مرا دریاب آخر ای جوانی	بده جانی بدین بی روح پیکر
عجب در دل پزم سودای خامی	که آب رفته ناید بار دیگر

قصیده بیست و هفت بیت و مقطع آن این است.

اگر لطف خداوندی نباشد بسوزی نعمتی در قعر آذر

تمام این قصیده در دیوان شعرم ثبت است.

در دبستان گلشن نوبران

باری در اوایل آذر ماه یکهزار و سیصد و سی و هشت از دبستان مرق به دبستان شش کلاسه گلشن نوبران با سمت آموزگاری انتقال یافتم. دبستان نوبران دارای دویست دانش آموز بود و هر کلاس آموزگاری مستقل داشت. مدیر دبستان و نمایندگی بخش نوبران با سیدمهدی مهدی پور از اهالی طالقان بود. او سی سال داشت جوانی تنومند و خوش لهجه و فعال بود با مقررات کار می کرد. برای نوبران مدرسه ای ساخت. او ده سالی در بخش های نوبران و زرند کار کرد و سپس به تهران رفت. در سال ۱۳۶۶ آگهی

فوتش را با عکسش روزنامه‌ها چاپ کردند.

در نوبران ابتدا معلم کلاس اول شدم. مردم نوبران اگر چه ترک زبان بودند ولی کوچک و بزرگ فارسی می‌دانستند و از این جهت مشکلی نداشتم.

دو ماه بعد از انتقال به نوبران برادرم جواد استخدام شد و به نوبران آمد و با من هم خرج شد. با هم ساختمانی اجاره کردیم به ماهی پانزده تومان. ساختمان خوبی بود دو اتاق بزرگ داشت با یک آشپزخانه و یک چرخ چاه که بر روی چاهی قرار داده بودند که با آن از چاه آب می‌کشیدیم.

وجود برادرم جواد برای من که دست و پای کار کردن و هنر غذا درست کردن را نداشتم غنیمت بود. آموزگاران نوبران همگی ساوه‌ای بودند بجز یک نفر به نام حاج اکبری. به نام‌های ذیل:

سید حسن سیدصدرایی - حسین امامی - علی متولی - رضا خادمی - جواد نعمتی - مرتضی خلیلی و حاج اکبری (قمی) و محمد مروج صالحی و حسین غفاری - طهمورثی.

در این سال (سال ۱۳۳۸) به جای رئیس پاسگاههای سابق نوبران که همگی درجه دار بودند برای نخستین بار افسر تحصیل کرده جوانی که تازه از دانشکده افسری فارغ التحصیل شده بود به نام ستوان احمد^(۱) خراز چی به نوبران آمد وی اراکی بود و اهل

۱-۱۰ - در پانز سال ۱۳۷۸ که مشغول جمع آوری و ثبت این خاطرات بودم بعد از (۳۸) سال، روزی احمد خرازچی که با درجه سرهنگی بازنشسته شده با نگارنده این یادداشت‌ها تماس تلفنی گرفت و اظهار داشت که دامادش (دکتر کورش حسن زاده) در ساوه مطب دارد. از آن روز باب رفت و آمدمان با یکدیگر باز شد.

معاشرت بود با ما معلّمان رفت و آمد صمیمانه داشت دو سال در نوبران بود مردم بخش نوبران از وی رضایت داشتند و همواره از وی ذکر خیر می‌کردند. و می‌گفتند: ستوان خرازچی مشکل‌گشای کار روستاییان است. وی بعد از مدّتی به ساوه انتقال یافت و سپس برای همیشه از ساوه رفت. در نوبران برایش مجلس تودیع گرفتیم و عکسهایی به یادگار برداشتیم.

بخشدار نوبران از مردم آذربایجان بود و حسینی نژاد نام داشت. مرد ساده و متواضعی بود. در مانگاه نوبران که در سال ۱۳۲۶ ساخته شد یک پزشک مرد و یک پزشک زن داشت که با هم زن و شوهر و هر دو آلمانی بودند. مرد فارسی نمی‌دانست اما زنش با زبان فارسی آشنایی داشت.

ابتدا یکی دو ماهی سال اوّل دبستان تدریس می‌کردم و بعد عهده دار تدریس ادبیّات سال پنجم و ششم شدم:

در این سال جعفر صدقیانلو که اهل آذربایجان بود و دو سال ریاست فرهنگ ساوه را به عهده داشت بجای دیگر منتقل شد و به جایش (نظام‌الدّین بزرگ زاده) آمد که از مردم شمال بود. ریاست بزرگ زاده طولی نکشید و غلامحسین ریاحی جانشین او شد.

ریاحی شش سال در دبیرستان‌های ساوه تدریس می‌کرد. ابتدا معلّم بود و لباس روحانی بر تن داشت یک روز صبح وقتی شاگردان به دبیرستان آمدند، دیدند ریاحی عمامه را از سر نهاده و لباس را در آورده و کت و شلوار پوشیده و ریش پرفسوری گذاشته و در زمین ورزش مشغول بازی والیبال است.

ریاست ریاحی طول نکشید و به تهران منتقل شد و به جای او سید ضیاءالدین قوامی آمد که اهل قزوین بود تا یک سال در ساوه بود و طی قضیه‌ای که برایش پیش آمد و یا پیش آوردند او را از ساوه به جای دیگری انتقال دادند که این قضیه را بعداً شرح خواهم داد.

اعدام ماشاءالله قاجار

از وقایع سال ۱۳۳۸، اعدام فردی از اهالی مقصود آباد بخش نوبران بود به نام ماشاءالله قاجار فرزند ۳۵ ساله مسعود میرزا قاجار، که پس از ارتکاب دو فقره قتل فراری شد و پس از دستگیری محاکمه و محکوم به اعدام گشت و در زمستان در میدان مخابرات ساوه (میدان امام خمینی) به دار آویخته شد.

کسانی که ناظر اعدام وی بودند می‌گفتند: قبل از اعدام کمی صحبت کرد خیلی خونسرد بود. گفت من اگر چه مرتکب قتل شده‌ام ولی قاتلان پدرم را به قتل رساندم و از حیثیت خودم دفاع کردم. در پایان سخنانش گفت: زنده باد اهالی محترم شهرستان ساوه. زنده باد ایل قاجار و طناب دار او را بالا برد.

سال ۱۳۳۹ و وقایعی که در این سال اتفاق افتاد

در تابستان این سال دستور رسمی شدن کلیه آموزگاران پیمانی صادر شد. این دستور از لحاظ داشتن مدرک تحصیلی فرهنگیان را در رشته آموزشی به سه پایه دبیری، آموزگاری و کمک آموزگاری تقسیم کرد.

۱ - دارندگان دانشنامهٔ لیسانس و بالاتر، از ابتدا رسمی و با پایهٔ دبیری استخدام می‌شدند.

۲ - دیپلمه‌های کامل و دارندگان پنجم علمی با رتبهٔ آموزگاری از پیمانی به رسمی تبدیل می‌شدند.

۳ - پایین‌تر از این مدارک با پایهٔ کمک آموزگاری از پیمانی به رسمی تبدیل می‌شدند.

از این تاریخ همهٔ معلمان را از ابتدا رسمی استخدام کردند و قانون پیمانی (پنج ساله) منسوخ شد. من چون کارنامهٔ پنجم ادبی (غیر علمی) داشتم به کمک آموزگاری تبدیل شدم.

در این سال از طرف ادارهٔ فرهنگ به سمت مدیر دبستان نوبران منصوب شدم و حسین غفاری طهمورثی را به عنوان معاون و دفتر دار دبستان انتخاب کردم.

ماجرای ارتشا به وسیلهٔ حسابداری فرهنگ ساوه

در اسفند ۱۳۳۹ از وزارت فرهنگ بخشنامه‌ای صادر شد به این مضمون، کسانی که در بخش‌های هر شهرستان خدمت می‌کنند (صدی بیست) حقوقشان خارج از مرکز می‌گیرند و تاریخ استفاده از این مزایا را از اوّل سال تعیین کرده بودند بنابراین هر معلم یک سال خارج از مرکز طلبکار بود این مبلغ با حقوق ماهیانهٔ سیصد تومان قابل توجه بود.

درست روز آخر اسفند ماه این سال بخشنامهٔ خارج از مرکز را به ساوه فرستادند و

یا آوردند و یا در حسابداری اداره فرهنگ نگاه داشتند و آخر اسفند نشان دادند و چنین شایع کردند که اداره فرهنگ ساوه برای به اصطلاح زنده کردن این وجوه تلاش بی وقفه‌ای کرده شخص حسابدار بوده که این بخشنامه را در آخر اسفند (پایان سال مالی) به ساوه رسانده و الا این اعتبار از بین می‌رفت که (البته چنین نبود).

شب عید نوروز کلیه آموزگاران ذینفع در اداره فرهنگ (همانجا که امروز مهد کودک و در خیابان سوم شعبان واقع است) برای دریافت وجوه یکساله خارج از مرکز پشت درِ اتاق حسابداری به نوبت به صف ایستادند آن زمان حقوق و مزایا و مطالبات فرهنگیان توسط دارایی پرداخت می‌شد و چنین بود که از طرف دارایی کارمندی به عنوان مأمور پرداخت حقوق معلمان به مراکز بخش‌ها می‌رفت معلمان از روستاها به مرکز بخش می‌رفتند و حقوق خود را دریافت می‌کردند مأمور دارایی یک نسخه از لیست حقوق پرداخت شده را به اداره فرهنگ می‌فرستاد. حساب بانکی برای هیچ کارمندی وجود نداشت.

اما این بار به جای اداره دارایی که مسئول پرداخت حقوق و مطالبات فرهنگیان بود انجام این کار به حسابداری اداره فرهنگ ساوه محول گردید که پس از پرداخت مطالبات، شایعات مختلفی در رابطه با اخذ رشوه در مقابل پرداخت این مطالبات معوقه به وجود آمد که منجر به اعزام بازرس در این مورد از مرکز گردید که پس از رسیدگی و کشف حقایق ضمن احاله پرونده به مقامات ذیربط مرکزی انعکاس نامطلوبی به جای گذاشت و مسئولان مربوط مورد تعقیب قانونی قرار گرفتند و مؤاخذه شدند. و رئیس فرهنگ نیز به محل دیگری انتقال یافت.

پس از این ماجرا حسابدارانی به اداره فرهنگ ساوه آمدند که امین بودند و خوب کار کردند.

به جای رئیس فرهنگ قبلی هم حسن جلالی آمد که از مردم قزوین بود. جلالی تا مهرماه ۱۳۴۱ در ساوه بود. او مرد با شخصیت و پاک بود و صادقانه خدمت می کرد. در سال ۱۳۳۹ آیت الله حاج میرزاسیدعلی تهجدی برادر علامه سید مرتضی عسکری^(۱) (که شرح حالش گذشت) به جوار حق پیوست و در ابن بابویه در قم به خاک سپرده شد. وی فرزند آیت الله حاج سید محمد معروف به ابومحمد شیخ الاسلام و نواده حاج سید اسماعیل شیخ الاسلام است. اجداد ایشان از فضلا و فقهای بودند که طبق اسنادی که اکنون موجود است از دوره نادرشاه به این طرف به سمت شیخ الاسلامی منطقه ساوه منصوب شده بودند.

آیت الله حاج میرزاسیدعلی تا آخر عمر در زادگاه خود ساوه امام جماعت بودند. در روز رحلتش بازاریان ساوه تعطیل عمومی اعلام کردند. هم اکنون فرزندان حجة السلام سید محمد صالح تهجدی به جای پدر در ساوه امام جماعت هستند و به کارها و مشکلات مردم رسیدگی می کنند.

پس از حسن جلالی، خضرای (کرمانی) آمد. بعد از او در اوایل مهر ماه ۱۳۴۲، محمد حسین دیهیمی به ریاست فرهنگ ساوه منصوب شد. دیهیمی اهل زنجان بود و لهجه آذری داشت، او کم حرف می زد و بیشتر عمل می کرد و در کارش قاطع و بُرنده بود.

۱- در شرح حال علامه عسکری نیز اشاراتی به آیت الله سیدعلی تهجدی شده است.

در سال ۱۳۳۹ در نوبران به جای دو پزشک آلمانی که زن و شوهر بودند دکتر گل‌باز آمد. او اهل آذربایجان بود و خط بسیار نیکویی داشت.

درگذشت آیت‌الله بروجردی - ۱۳۴۰

دوازدهم فروردین یکهزار و سیصد و چهل در تهران بودم. برای اصلاح سر و صورت در آرایشگاهی که روبروی گاراژ ساوه در میدان گمرک امیریه واقع بود رفتم. رادیو آرایشگاه روشن بود و برنامه همه روزه خود را اجرا می‌کرد، ناگهان برنامه را قطع کرد و مردم را به خبر مهمی توجه داد و سپس رحلت آیت‌الله سیدحسین طباطبایی بروجردی مرجع بزرگ شیعه را اعلام کرد. به محض اعلام این خبر به سرعت دکان‌ها و فروشگاه‌ها و بازارها بسته شد و مردم به سمت جاده قم حرکت کردند تا در تشییع جنازه شرکت کنند و در عرض چند ساعت همه جا تعطیل عمومی شد.

اعتصاب معلمان سراسر کشور در اردیبهشت ۱۳۴۰

در اردیبهشت ۱۳۴۰ معلمان سراسر کشور برای ازدیاد حقوق اعتصاب کردند و از حضور در کلاس درس خودداری کردند. چندین روز این اعتصاب ادامه داشت در یکی از این روزها در تهران در میدان بهارستان مقابل مجلس شورای ملی اجتماع بزرگی کردند و در مورد خواسته خود سخنرانی کردند.

یکی از سخنرانان به نام دکتر خانعلی که از دبیران تهران بود در حال سخنرانی هدف گلوله مأمورین انتظامی قرار گرفت و کشته شد.

قتل این معلّم انعکاس بسیار بدی در سراسر کشور پیدا کرد و موجب خشم عموم مردم مخصوصاً طبقه معلّم شد و باعث شد که به خواسته‌های خود پا فشاری کردند در نتیجه کابینه جعفر شریف امامی سقوط کرد علی امینی به نخست وزیری رسید. امینی در کابینه‌اش محمد درخشش را به سمت وزیر فرهنگ انتخاب کرد. درخشش حقوق معلّمان را ترمیم کرد و سطح حقوقشان را بالا برد اما ترمیم به هیچ وجه عادلانه نبود. زیرا بین حقوق پایه کمک آموزشی و پایه آموزشی تفاوت بسیاری بود مثلاً حقوق پایه ۵ آموزشی را هزار تومان و پایه ۵ کمک آموزشی را پانصد تومان تصویب کردند. (درست نصف آموزشی)

یک بار در اینجا برتری قوی بر ضعیف در جامعه به اثبات رسید که حق ضعیفا در جوامع بشری همیشه پامال اقویاست. بعد از تصویب این ترمیم کمک آموزگاران که تعدادشان بیش از سایر پایه‌های آموزشی بود شدیداً اعتراض کردند ولی به جایی نرسید و این بیت معروف را که بر سر درِ زورخانه‌ها در قدیم می‌نوشتند تداعی کرد.

برو قوی شو اگر راحت جهان طلبی که در نظام طبیعت ضعیف پامال است

سال ۱۳۴۱

نوروز سال ۱۳۴۱ از راه رسید طبق معمول همه مشغول دید و بازدید شدند اما من با فرصت تعطیلی نوروز درسهای خوانده شده را دوره کردم و برای امتحانات اردیبهشت آماده شدم.

امتحانات سال ششم داوطلبان متفرقه در اردیبهشت ماه در تهران، دبیرستان نظام نزدیک میدان پاستور انجام شد. در این امتحانات قبول شدم و موفق به اخذ دیپلم کامل ادبی گردیدم. پس از دریافت دیپلم کامل تغییر رتبه دادم و از کمک آموزگاری به آموزگاری تبدیل شدم.

آسفالت خیابانهای ساوه برای اولین بار با اقدام صادق شهیدی

وقتی مقاطعه کاران در سال ۱۳۴۱ کار آسفالت راه تهران تا ساوه را به پایان رساندند، برای دریافت پایان کار و طلب معوقه خود به وزارت راه مراجعه کردند. مدیرکل مالی وزارت راه در آن زمان یکی از ساوه‌ای‌های اصیل و خوشنام و سالم مرحوم صادق شهیدی بود که به این شهر از همه چیز عقب مانده توجه داشت. برخلاف دیگر سیاست‌بازان ساوه‌ای که جز به نفع شخصی خود و غصب زمین‌های این شهر به چیزی دیگر نمی‌اندیشیدند، چنانکه عده‌ای زمین‌های شمالی شهر و بعضی هم اراضی جنوب و متصل به شهر و عده‌ای هم زمین‌های داخل شهر را با جنگ زرگری با مسئولان وقت تصرف کردند و همچون ارث پدر زمین‌های مردم بی پناه را یا فروختند یا کشت و کار کردند و یا دکان و فروشگاه ساختند. سرانجام غاصبان مُردند و وارثان خوردند، آنان مال را گذاشتند و وبال را بردند.

اما صادق شهیدی به پیمانکاران تکلیف کرد تا خیابان‌های ساوه را که در آن زمان محدود به سه چهار خیابان و دو سه میدان بود آسفالت کنند تا طلب معوقه‌شان پرداخت شود گفتند: که پیمانکاران در قبال دریافت پایان کار به مرحوم صادق شهیدی مبلغ گزافی

پیشنهاد کردند که دیگر به آسفالت شهر کاری نداشته باشد. شهیدی نپذیرفت و گفت به عوض این مبلغ که می‌خواهید به عنوان رشوه به من بدهید خیابانهای ساوه را آسفالت کنید. پیمانکاران به ناچار قبول کردند و ماشین‌آلات و وسایل آسفالت کاری را که از ساوه برده بودند به ساوه بازگرداندند و خیابانها را آسفالت کردند.

شهرداری ساوه به پاس این خدمت، خیابانی که امروز به نام (خیابان استاد مطهری معروف است) خیابان صادق شهیدی نام نهاد.

صادق شهیدی سه سال بعد در فروردین یکهزار و سیصد و چهل و چهارهنگامی که عازم زیارت عتبات بود در راه اتوموبیلش گرفتار حادثه‌ای شد و درگذشت ولی نام نیکش باقی ماند. به قول سعدی:

نام نیکی گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار

مهر ماه ۱۳۴۱ حسن جلالی از ساوه منتقل شد و به جایش خضرای آمد که اهل کرمان بود.

قسمت واقعه مهم بهمن ماه ۱۳۴۱ را علاوه بر خاطرات خودم، بیشتر از روزنامه کیهان چهارشنبه ۲۴ بهمن ۱۳۴۱ به شماره ۵۸۷۶ استفاده کرده‌ام. نقل واقعه از خبرنگار اعزامی روزنامه کیهان است.

واقعه مهم

از وقایع این سال، اختلاف شهردار و انجمن شهر بود. شهردار ساوه علی اکبر ذکائی که مورد قبول و حمایت مردم بود در اثر کار شکنی‌های انجمن شهر ناچار به استعفا گردید.

مردم که خبر استعفای ذکائی را شنیدند در روز ۲۳ بهمن ۱۳۴۱ نخست به خانه ذکائی شهردار مستعفی و بعد در مقابل خانه حاج آقا شریعتمدار ساوجی امام جماعت و عالم شهر که در محله حسینخانه واقع بود، رفتند و مرتباً فریاد می‌زدند «یا مرگ یا شهردار، یا مرگ یا انحلال انجمن شهر».

امام جماعت و سرگرد عزیزی رئیس شهربانی مردم را به حفظ آرامش دعوت کردند در میان فریاد و اعتراض مردم این بیت عامیانه به عنوان شعار به گوش می‌رسید.

نون و پنیر و انگور انجمن افتاد تو تندور (تنور)

جمعیت سپس در میدان شهرداری (امام خمینی امروز) اجتماع کردند و نمایندگان جمعیت درباره انحلال انجمن شهر و بازگشت شهردار و خاموشی و گرانی برق سخنرانی کردند (کارخانه برق در آن زمان در دست شرکت خصوصی بود).

عده زیادی از زنان ساوه نیز در تظاهرات علیه انجمن شهر و ابقاء شهردار شرکت کردند.

چهار ماه قبل از این واقعه، انجمن شهر ساوه در سی و چهارمین جلسه علی اکبر ذکائی را به سمت شهردار ساوه انتخاب کرد. ذکائی در این مدت کوتاه اقداماتی از قبیل احداث خیابان و میدان و تأمین آب شهر، تعمیر موتورهای چاه آب و درختکاری و ایجاد فلکه انجام داد. باید گفت درخت کاری خیابان‌ها را ذکائی در ساوه معمول کرد. درختکاری خیابانی که از میدان مقابل شهرداری امروز تا امامزاده سیداسحاق ادامه دارد از یادگارهای مرحوم ذکائی است. شعار ذکائی هنگام سخنرانی این بیت از بوستان سعدی بود:

من از بی نوایی نیم روی زرد غم بی نوایان رخم زرد کرد

وامّا علّت اختلاف ذکائی با انجمن شهر

ذکائی پس از رسیدگی به وضع مصرفی برق شهرداری، کنتور مصرفی برق شهر را به شهرداری انتقال داد و متوجه شد که شرکت برق با اضافه کردن مصرفی برق شبکه شهرداری، هر ماه در حدود چهار هزار تومان از شهرداری سوء استفاده می‌کرده کشف این جریان باعث بروز اختلافاتی بین مدیر عامل برق و اعضاء انجمن شهر که از هواداران مدیر عامل برق بودند از یک طرف و با ذکائی شهردار از طرف دیگر گردید و منجر به استعفای شهردار گردید. ذکائی علّت استعفای خود را اینطور اعلام کرد:

«چون انجمن شهر مانع پیشرفت برنامه‌های اصلاحی من است بدین وسیله استعفای خود را اعلام می‌دارم.»

کاویانی فرماندار، با رزم آرا مدیر کل بازرسی وزارت کشور تماس گرفت و خواسته‌های مردم را به اطلاع رسانید. رزم آرا دستور داد تا رضایت مردم را با تشکیل شورای شهرستان و انحلال انجمن شهر فراهم کنند.

به دنبال این دستور شورای شهرستان برای رسیدگی به انجمن شهر تشکیل شد و نسبت به انحلال انجمن شهر رای مثبت داد و نتیجه را به وزارت کشور گزارش کرد. حدود پنج ماه طول کشید تا وزارت کشور دستور انحلال شهر را صادر و اعلام کرد. در دفتر صورت جلسات انجمن شهر ساوه مربوط به همان سال ۱۳۴۱ که اکنون در بایگانی شهرداری ساوه موجود است. اولین جلسه‌ای که انجمن شهر پس از انتخابات در آن سال تشکیل داد در تاریخ ۱۳۴۱/۳/۳۰ و آخرین آن در تاریخ ۱۳۴۲/۴/۱۶ بوده و بعد از این تاریخ منحل اعلام شده است.

و در همین دفتر صورت جلسه‌ای است به تاریخ ۱۳۴۱/۱۱/۲۵ که پس از استعفای ذکائی، انجمن شهر بلافاصله تشکیل جلسه داد و حسن نگارشی را به جای ایشان به سمت شهردار انتخاب کرد و باز در تاریخ ۱۳۴۲/۳/۲ جلسه‌ای تشکیل داد و در آنجا مطرح شده است که چون حسن نگارشی به دلیل اینکه مشغول تحصیل در دانشکده حقوق است خود نپذیرفته، امیر هوشنگ محتشم را به جای ایشان به عنوان شهردار ساوه انتخاب کرده است.

مراسم کلنگ زنی در افتتاح کارخانه برق جدید در بهمن ۱۳۴۱

همزمان با تظاهرات در اعتراض به انجمن شهر ساوه و پشتیبانی از ذکائی شهردار،

نسبت به گرانی و خاموشی و بعضی مشکلات دیگر که صاحبان کارخانه برق قدیم برای مشترکین ایجاد کرده بودند صدای اعتراض مردم برخاست به همین جهت بلافاصله ذکائی با یاری مردم به فکر تأسیس شرکت برق دیگری افتاد و زمینی مناسب برای اینکار در نظر گرفتند این زمین امروز در کنار خیابان پیروزی واقع است و آثار کارخانه‌ای که آن زمان تأسیس شد هنوز برجاست.

برای تأسیس این کارخانه جدید یک دستگاه موتور مولد برق از تهران آوردند و مشغول فروش سهام برای تأسیس آن شدند و کارخانه را با فروش سهامی که با همت مردم خریداری شده بود در مدت نسبتاً کوتاهی به راه انداختند و این دو کارخانه، برق ساوه را تا دو سه سال بعد که اداره برق دولتی و در اختیار دولت قرار گرفت تأمین می‌کرد.

بعد از علی اکبر ذکائی شهرداریانی که خدماتی در ساوه انجام دادند:

۱ - سیدرضا موسوی مافی (منسوب به مافان در حوالی انزلی) که در سال ۱۳۴۵ به ساوه آمد و بیش از سه سال شهردار ساوه بود. احداث خیابانهای انقلاب و شهید اسدی (هلالی) و همچنین پارک شهر ساوه در ابتدای خیابان طالقانی از اقدامات اوست. از موسوی خدمات دیگری نیز به یادگار مانده است و مردم ساوه همیشه از وی به خوبی یاد می‌کنند.

۲ - حسین نوربخش از مردم کاشان که شهردار جوان و فعالی بود. حدود دو سال (سال ۱۳۴۹ تا اواسط سال ۱۳۵۰) در ساوه بود و به این شهر خدمت کرد، پارک ولی عصر (عج) جنب شهرداری را نوربخش احداث کرد. برای احداث اولین فضای سبز

در سال ۱۳۱۵ شمسی چند قطعه زمین در جنوب شهر در کنار خندق قدیمی در نظر گرفتند. این زمینها همه حفاری شده و به صورت گودال درآمده و اطراف آنها انباشته از تپه‌های خاک بود که در ضمن حفاری از زمین خارج کرده و به اطراف گودالها ریخته بودند. این گودالها لانه و پناهگاهی بود برای حیوانات وحشی از قبیل: روباه و شغال و خرگوش و حیوانات دیگر، که منظره خوبی نداشت. در سال مذکور اداره کشاورزی ساوه با جلب رضایت صاحبان اراضی نسبت به احداث فضای سبز به این ترتیب عمل کرد. بعد از تسطیح و هموار کردن زمین و احداث چند خیابان و جدول، درختان انار و انجیر و پسته و توت و بادام کاشت و کنار خیابانها و جدول‌ها را با نشاندن درخت کاج سبزی و طراوت بخشید و حوض دایره شکل بزرگی ساخت و اطراف آن را با نهال بید مجنون و کاکتوس زینت داد.

این فضای سبز را تا چند سال فاقد دیوار بود و منظره زیبایی داشت (آنرا باغ فلاح نام نهادند) و آن زمان تنها تفرجگاه مردم ساوه بود. اداره کشاورزی برای این باغ یک نگهبان و یک باغبان استخدام کرد که مردم به هردو گلکار می‌گفتند. باغ را هر ده روز یکبار با آب مزلقان آبیاری می‌کردند. پس از پایان یافتن کار باغ در قسمت جنوب غربی آن ساختمانی ساختند و اداره کشاورزی را که تازه تأسیس شده بود به آنجا انتقال دادند.

زلزله شهر یور ماه ۱۳۴۱

دهم شهریور ۱۳۴۱ زلزله شدیدی در یک مثلثی همدان - قزوین - تهران اتفاق افتاد که دنباله‌اش به ساوه و قم نیز رسید. مرکز زلزله (بوئین زهرا) بود. گفتند در حدود ده

هزار نفر در آنجا جان باختند و خانه‌ها ویران شد. در خرقان ساوه حدود چهار صد نفر زیر آوار ماندند.

در شب زلزله با همکاران برای ثبت نام دانش‌آموزان و امتحانات تجدیدی به نوبران رفتیم و چون خانه‌ای اجاره نکرده بودیم وسایل شخصی مختصر را به دبستان نوبران بردیم تا آن شب را در آنجا به سر ببریم رادیو باز بود و گوینده مشغول صحبت بود ساعت حدود یازده بعد از ظهر بود که ناگهان ساختمان مدرسه شرع به لرزش کرد. تصوّر زلزله نمی‌کردیم گمان بردیم روی بام مدرسه دزدانند و مترصدند که ما به خواب رویم آنان فرود آیند و به وسایل ما دستبرد بزنند همه از جا پریدیم و در حیاط مدرسه جمع شدیم یکی فریاد زد زلزله است صلوات بفرستید. که ناگهان صدای الله اکبر از بام خانه‌های نوبران برخاست. ما شب را در حیاط دبستان با ترس و لرز گذراندیم. تا چند بار پس لرزه‌ها به وقوع پیوست ولی خفیف بود.

روز بعد اخبار رادیو وقوع زلزله ویرانگر را به اطلاع عموم رساند. در ساوه هم زلزله تکان‌های سختی به ساختمان‌ها داد ولی تلفات جانی به همراه نداشت فقط بعضی از ساختمان‌ها شکاف برداشت. در تهران هم کاملاً محسوس بود و وحشت ایجاد کرد ولی خسارت جانی نداشت. گلدسته‌های حرم حضرت معصومه (ع) را در قم تکان سختی داد.

این زلزله طوری در مردم ایجاد وحشت کرده بود که تا حدود یک ماه مردم در فضای باز و در کشتزارهای نزدیک منازلشان به سر می‌بردند و شب‌ها را زیر سقف آسمان می‌خوابیدند.

در همین سال (۱۳۴۱) در بهمن ماه مادر بزرگم (قمر سلطان) بدرود حیات گفت و در امامزاده سیدعلی اصغر به خاک سپرده شد که اکنون مزارش در بین مزار شهداء واقع شده است.

سال ۱۳۴۲

در این سال باز برای چندمین بار (ناصر بهبودی) بی آنکه رقیب انتخاباتی داشته باشد با توصیه مرکز به نمایندگی ساوه انتصاب شد.

ناصر بهبودی از سال ۱۳۳۴ تا سال ۱۳۵۰ مدت شانزده سال متوالی به عنوان نماینده مجلس شورای ملی این شهرستان بر کرسی نمایندگی مجلس تکیه زد گویی میراث آباء و اجدادی اوست. او در این مدت نمایندگی یک بار در میان مردم ظاهر نشد تا اگر به صورت ظاهر هم که شده خود را به مردم نشان دهد و سخنی گوید. او یک قدم مثبت برای مردم این شهرستان برنداشت. صرفاً امیال طرفداران خود را اجرا می کرد. کسی آگاه نمی شد که او کی به ساوه می آید و کی می رود. غالب مردم مخصوصاً روستاهای ساوه او را نمی شناختند به قول خودش نیازی به مردم نداشت تا وی را بشناسند. قبلاً نوستم برای اولین بار در سال ۱۳۳۴ که نامش را به عنوان کاندیدای مجلس شورای ملی به زبانها انداختند در میدان شهرداری آن روز (میدان امام خمینی) برای مردمی که آمده بودند او را ببینند با بی اعتنایی چند جمله گفت که مضمونش این بود: «من نیازی به رای شما ندارم. من نماینده شما هستم شما چه رای بدهید چه رای ندهید مرکز مرا تأیید و انتخاب کرده...» او درست می گفت چون او انتصاب مرکز بود.

بهبودی به تمام معنی بی خاصیت بود. او فقط مجری اوامر برادران صالحی بود گویی موکل همان چند نفر است البته در مورد سایر نمایندگان مجلس شورا نیز همین وضع حاکم بود. یعنی اگر نماینده مجلس از گروه مخالف و رقیب (صالحی‌ها) یعنی امیر حسینی‌ها بود آنان هم نماینده مجلس را به مردم تحمیل می‌کردند. این وضع مردم فلک زده و بیچاره ساوه بود. به هر حال دو گروه (صالحی‌ها) و امیر حسینی‌ها) حاکم بر سرنوشت مردم ساوه بودند. کما اینکه سزاوار قمی دستور امیر حسینی‌ها را اجرا می‌کرد. انجمن شهر هم همیشه زیر نظر این دو گروه تعیین می‌شد. رؤسا و مسئولان شهر نیز وابسته به آنان بودند و بی اجازه آنان آب نمی‌خوردند. قبلاً در وقایع سال ۱۳۲۹ گفته شد که با افتتاح کارخانه برق، شادی زایدالوصفی در مردم ایجاد شد اما این شادی زود گذر بود و چند سالی بیشتر نباید مدیر عامل و سهامداران آن این کار خیر و انسانی را وسیله امیال سیاسی قرار دادند و موجب گرفتاری مردم را فراهم کردند. پیوسته نسبت به قطع برق مردم مخصوصاً مخالفان سیاستشان اقدام می‌کردند. در واقع برق وسیله‌ای برای پیش برد مقاصد سیاسی گردید و عموم مردم را ناراضی ساخت و نتیجه همان شد که در بهمن ماه سال ۱۳۴۱ وضعی علیه شرکت برق و سهامداران پیش آمد که کارخانه برق جدیدی با همت مرحوم علی اکبر ذکائی و حمایت مردم تأسیس شد و همچنین موجب انحلال انجمن شهر در تابستان ۱۳۴۲ گردید که به تفصیل گفته شد. ذکائی در سال ۱۳۵۸ در سن پنجاه و هفت سالگی در گذشت و در امامزاده سیداسحاق ساوه مدفون است. در خرداد ماه ۱۳۴۲ آقاشیخ علیرضا مددی که از علماء بسیار با تقوای ساوه بود به رحمت ایزدی پیوست و طبق وصیت خود آن مرحوم در حرم امامزاده سیدعلی اصغر

ساوه به خاک سپرده شد. وی از نوادگان حبیب الله بن علی مدد ساوجی کاشانی بود.

نزول برف سنگین در زمستان سال ۱۳۴۲ و پذیرایی مردم

ساوه از مسافران در راه مانده

در زمستان این سال به واسطه نزول برف شدیدی که دو سه شبانه روز ادامه داشت، راههای همدان - تهران و اصفهان بسته شد. مسافرانی که از این شهرها عازم تهران بودند و بالعکس در ساوه سرگردان ماندند و دنبال جایی می‌گشتند که تا باز شدن راهها در آنجا به سر برند. تنها مهمانخانه ساوه به نام حقیقت (جای بانک مسکن فعلی) و یکی دو سه مسافر خانه که در این شهر بود همه پُر از مسافر شد. مسافران در میدان مخابرات (امام خمینی) در مقابل فرمانداری اجتماع کرده بودند و سراغ مساجد را می‌گرفتند که در آنجا اسکان گزینند. برف به شدت می‌بارید. اما حرکت عاطفی و انسانی مردم ساوه موجب شد کلیه مسافران که تعدادشان بسیار بود به وسیله مردم در خانه‌ها پذیرایی شدند و تا باز شدن راهها مهمان مردم ساوه بودند. به این معنی که مردم به محل اجتماع آنان می‌رفتند و داوطلب میزبانی خانواده‌هایی بودند که در برف گیر کرده بودند. من در آن شب راه بندان از بازار می‌گذشتم این برخورد عاطفی و انسانی مردم ساوه را به چشم دیدم. و دیدم مردم دسته دسته مسافران در برف مانده را به خانه‌های خود می‌بردند. من که خود در محله حسینخانه مستاجر بودم و اتاق خالی و امکانات نداشتم، حسرت می‌خوردم که چرا این کار انسانی نصیب من نشد. در میان آن مسافران چند نفر از هم وطنان ارمنی هم بودند که مهمان یکی از برادرانم بودند.

قبلاً گفتم که به جای خضرای در اوایل مهر ماه ۱۳۴۲ محمدحسین دیهیمی به ریاست اداره فرهنگ ساوه منصوب شد و گفتم که دیهیمی زنجانی بود کم حرف می زد و بیشتر عمل کرد و ضرب المثل «خَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَ دَلٌّ» را توجّه داشت. راجع به قاطع بودن و ایجاز کلام دیهیمی این قضیه را نقل کردند.

رؤسای دبیرستانهای ساوه همیشه برنامه های تدریس دبیران غیر بومی را که آن زمان نسبت به دبیران بومی اکثریت داشتند، مطابق میل آنان می نوشتند تا آنان بتوانند اوقات بیکاری را در تهران باشند.

این کار چند اشکال داشت که مهمترین مشکل این بود که آنان نمی توانستند در ساعت مقرر طبق برنامه شان از تهران به ساوه بیایند و در کلاس حاضر شوند زیرا وسایل نقلیه، مثل امروز فراوان نبود که هر کس در هر ساعت که خواست خود را به هر کجا برساند. در زمان دیهیمی برخلاف میل دبیران غیر بومی برنامه را نوشتند و به آنان ابلاغ کردند. با این برنامه جدید دبیران غیر بومی نمی توانستند همه به تهران بروند. و آنان نپذیرفتند و به رؤسای دبیرستانها اعتراض کردند و حتی به مشاجره لفظی کشیده شد موضوع به اداره فرهنگ گزارش شد. دیهیمی دبیران غیر بومی را به دفتر خود فراخواند. آنها از دیهیمی خواستند که به رؤسای دبیرستانها فشار آورد و وادارشان کند که مطابق میل آنان برنامه درسی را تنظیم کنند و تهدید کردند که اگر چنین نشود دیگر تدریس نخواهند کرد مدتی در این باره سخنرانی کردند. دیهیمی که کاملاً ساکت مانده و سخنان آنان را با دقت گوش داده بود. در جواب آنان با آرامی و آهستگی این دو جمله کوتاه را با لهجه آذری گفت: «برنامه همان است که به شما ابلاغ شده» و دیگر هیچ نگفت

و از آنان روی برگرداند و مشغول کار خود شد. دبیران که انتظار چنین برخورد قاطعی را از دیهیمی نداشتند برخاستند و به سر کار خود رفتند و مشغول تدریس شدند.

در آبان ۱۳۴۲ از دبستان باغ شیخ به شهر و به دبستان سلمان ساوجی منتقل شدم.

سال ۱۳۴۳

در سال ۱۳۴۳ نام وزارت فرهنگ تبدیل به (وزارت آموزش و پرورش) گردید.

در این سال ریاست آموزش و پرورش با شریعت پناهی از مردم سمنان بود. او حدود دو سال در ساوه بود.

سال ۱۳۴۴ - شایعه وبا در مشهد

در تابستان این سال با جمعی از همکاران با خانواده هایمان به مشهد مقدس مشرف شدیم. در طول عمر این سومین مسافرتم به مشهد بود. با معرفی نامه ای که از اداره آموزش و پرورش ساوه برای اداره کل آموزش و پرورش خراسان داشتیم. در خیابان طبرسی کوچه جوادیه برای هر خانواده اتاقی از کلاس های دبستان در اختیارمان گذاشتند و بابت هر اتاق در هر شب مبلغ (دو تومان) پرداخت کردیم. نام مدرسه محل اسکانمان دبستان منوچهری بود.

چند روز پس از ورود به مشهد دسته جمعی به کوه سنگی رفتیم. روز جمعه بود رادیو اخبار می گفت. ناگهان گوینده سخنش را قطع کرد و پس از چند لحظه گفت: توجه توجه: پس از آن گفت: امروز از همین ساعت به علت شیوع مرض وبا در خراسان کلیه

راههای ارتباطی به این استان به خصوص به شهر مشهد تا اطلاع ثانوی بسته است. و اضافه کرد که این بیماری به وسیله مسافران افغانی وارد مشهد شده. معلوم است که این خبر چه اضطرابی در مردم بخصوص زائران ایجاد کرد. همه سراسیمه برخاستیم و به شهر آمدیم و به مدرسه محل اسکان خود رفتیم.

مشهد غوغا بود همه مضطرب، همه سرگردان و بلا تکلیف بودند نمی دانستند چه باید بکنند. گوش مردم دائم به رادیو بود تا در این باره خبری تازه بشنوند. در خبرهای بعدی رادیو اعلام کرد: کسانی که می خواهند از مشهد خارج شوند، باید به درمانگاهها مراجعه کنند و مایه ضد وبا تزریق کنند و کارت دریافت دارند و تا اطلاع بعدی برای ورود و خروج در انتظار خبر رادیو بمانند.

این خبر بقدری مسافران و مردم مشهد را وحشت زده کرد که قابل وصف نبود زیرا عده ای بلیط قطار و اتوبوس دریافت کرده بودند و وضع مالی شان اجازه ماندن در مشهد نمی داد. از این مهمتر از ابتلای این بیماری سخت هراس داشتند. به کلیه مدارس خبر دادند: که گروهی از پزشکان و افراد بهداری های مشهد برای تزریق واکسن به مدارس می روند تا زائران را در همان جا ضد وبا تزریق کنند. به این ترتیب به مدرسه منوچهری هم آمدند و به همه واکسن تزریق کردند.

دو هفته بعد رادیو اعلام کرد. زائران می توانند با در دست داشتن کارت واکسن از مشهد خارج شوند. با شنیدن این خبر مردم به ایستگاه قطار برای خرید بلیط هجوم بردند. ما هم رفتیم، غوغا بود از صبح زود به صف ایستادیم. حدود یک کیلومتر طول صف دریافت بلیط بود. حدود پنج ساعت در آن گرما ایستادیم تا بلیط دریافت کردیم.

در روز حرکت از مشهد مأموران با دقت مسافران را بازرسی می‌کردند که کسی بی‌کارت مایه واکسن از مشهد خارج نشود.

از طرف دیگر خبر شیوع بیماری وبا مردم کشور را سخت مضطرب کرده بود تصوّرشان این بود که این بیماری در مشهد بسیاری را تلف کرده در صورتی که درباره تلفات وبا چیزی در مشهد نشنیدیم. در آن زمان امکان تماس تلفنی در بیشتر شهرهای ایران از جمله با ساوه وجود نداشت. زیرا در تمام شهر ساوه دویست شماره تلفن بیشتر نبود که به قول معروف (هندلی) بود و هنوز خودکار نشده بود (بعد از انقلاب اسلامی بود که تلفن ساوه شماره‌ای و خودکار شد) بنابراین خبرهایی که از مشهد درباره تلفات بیماری وبا در سراسر کشور پخش می‌شد حقیقت نداشت.

در ایستگاه راه‌آهن تهران به محض اینکه پیاده شدیم جمعیت کثیری ایستاده و منتظر کسان خود بودند تا از سلامتشان آگاه شوند. وقتی به ساوه آمدم گویی از دنیای دیگر بازگشته‌ایم همه به دیدن ما می‌آمدند تا از چگونگی آگاه شوند بعد از سی و چهار سال که از آن زمان می‌گذرد و من این یادداشت‌ها و خاطرات را می‌نویسم کسی از حقیقت امر آگاه نشد.

کسانی که اهل سیاست بودند یا به مسائل سیاسی وارد بودند می‌گفتند: بیماری وبا واقعیت نداشت، به این دلیل که سه کشور ایران و پاکستان و ترکیه با هم پیمان نظامی بسته بودند که اگر هر یک از این سه کشور مورد تهاجم قرار گیرد دو کشور دیگر به یاری او بشتابند در آن تاریخ مقدمات جنگ پاکستان و هندوستان فراهم شده بود که چندی بعد وارد جنگ با یکدیگر شدند و ماهها طول کشید. و می‌گفتند: ایران برای اینکه وارد این

جنگ نشود شایعه بیماری وبا را در کشور مطرح کرده بود. والله اعلم بحقایق الامور.

سفارش دادگستری و تأیید اداره آموزش در مورد اخراج یک دانش آموز و ایستادگی در مقابل این دستور

در زمستان سال ۱۳۴۴ روزی مهدی شریف مدیر دبستان سلمان ساوجی معلّمان را برای تشکیل شورای آموزگاران برای عصر همان روز دعوت کرد. بعد از ظهر پس از تعطیلی کلاس ها شورا تشکیل شد. شریف نامه ای از اداره آموزش و پرورش را قرائت کرد به این مضمون: که چند روز قبل یکی از دانش آموزان سال ششم دبستان سلمان ساوجی در خارج از دبستان با دانش آموز دیگری درگیر می شود و او را با چاقو مجروح می کند و کار به شهربانی و دادگستری کشیده می شود. شهربانی و دادگستری هم بر اساس نظریه پزشک قانونی و تحقیقاتی که از دو دانش آموز به عمل می آورند دانش آموز را مجرم شناخته و با توجه به صغر سنّ نمی توانند او را زندانی کنند دادگستری به اداره آموزش و پرورش نامه می نویسد و اخراج او را می خواهد. اداره آموزش و پرورش هم عین نامه دادگستری را دایر بر اخراج دانش آموز با نظر موافق برای تأیید شورای آموزگاران به دبستان می فرستد.

شریف وقتی نامه را خواند و از شورا خواست که نظر دادگستری و اداره آموزش و پرورش را تأیید و دانش آموز را اخراج کنند. شورا ساکت ماند و چیزی نگفت. من سکوت را شکستم گفتم: آقای مدیر دبستان به چند دلیل ما نمی توانیم درباره این دانش آموز بر طبق رأی دادگستری عمل کنیم و او را از دبستان اخراج کنیم.

اولاً از این اتفاقات در شهر فراوان است. همه شنیده‌ایم که دو نفر با یکدیگر نزاع می‌کنند و یکی با آلت برنده خود را مختصری مجروح می‌کند و طرف مقابل را متهم به چاقوکشی می‌کند و شهربانی هم پرونده تشکیل می‌دهد و به پزشک قانونی ارجاع می‌دهد. پزشک قانونی هم به چگونگی واقعه کاری ندارد چون از وظایف او نیست. می‌نویسد: مضروب با آلت برنده مجروح شده است. چه بسا که شهربانی و دادگستری هم به چگونگی واقعه نپردازند، بی‌گناه را مقصر شناسند و علیه او حکم صادر کنند. ما از کجا می‌دانیم که این دانش‌آموز جزو آن بی‌گناهان نباشد؟

ثانیاً دعوا در خارج از دبستان واقع شده و هیچ ربطی به اداره آموزش و پرورش و دبستان ندارد. ثالثاً: این دانش‌آموز شش سال است که زیر نظر اولیاء دبستان است آیا در پرونده‌اش نامه‌ای و مدرکی که دال بر بی‌انضباطی و سوء اخلاق وی باشد دیده می‌شود؟

پرونده را آوردند چیزی منفی در آن نبود. از معلمان خواستم که نظرشان را درباره این دانش‌آموز از سال اول تا ششم اعلام کنند همه اظهار رضایت کردند. در پایان گفتم: گیریم که ما این دانش‌آموز را اخراج کردیم آیا به عاقبتش فکر کرده‌ایم. او عضو عاطل و باطل و نیز بدبین به ما و همه جامعه می‌شود و خدا بهتر می‌داند که سر از کجا در می‌آورد و عاقبتش به کجا می‌رسد و گنااهش به گردن ماست. خوشبختانه سخنان مرا همه همکاران پذیرفتند و از من تشکر کردند. شریف هم حرف مرا تأیید کرد و گفت: جواب نامه اداره آموزش و پرورش را خود شما بنویسید و ما همه امضا می‌کنیم پذیرفتم اینگونه پاسخ نامه اداره آموزش و پرورش را نوشتم:

اداره آموزش و پرورش شهرستان ساوه

احتراماً عطف به نامه شماره..... در مورد تشکیل شورای آموزگاران و اخراج دانش آموز. شورا در تاریخ../۱۳۴۴ تشکیل شد. با توجه به پرونده تحصیلی دانش آموز مذکور که مدت شش سال در این دبستان بوده و هیچ نقطه منفی و تاریکی در پرونده اش موجود نیست و ضمناً اولیاء دبستان از نامبرده رضایت کامل دارند و با عنایت به اینکه وی از دانش آموزان خوب این آموزشگاه از لحاظ درسی و اخلاقی است و علاوه بر همه این ها چون نزاع در خارج از محیط دبستان بوده و ما از چگونگی آن بی اطلاعیم. لذا شورای آموزگاران با اخراج وی موافقت نمی کند. زیرا اخراج وی جز ضرر و زیان به جامعه هیچ نتیجه دیگری ندارد.

شورای آموزگاران دبستان سلمان ساوجی - امضا

دبستان نامه را به اداره آموزش و پرورش ارسال کرد. اداره جوابی در رد یا قبول نامه به دبستان نفرستاد و آن دانش آموز ماند و به تحصیلات خود در سطح دبستان و دبیرستان ادامه داد و اکنون از افراد خوب و مثبت جامعه است.

سال تحصیلی ۱۳۴۵ - تحصیل در دانشگاه تهران

در این سال شریعت پناهی از ساوه به جای دیگری انتقال یافت و به جای وی زرین حدید که ظاهراً اهل همدان بود، منصوب شد.

در این سال در کنکور دانشگاه تهران شرکت کردم و در دانشکده الهیات و معارف اسلامی در رشته (فرهنگ تمدن اسلامی) قبول شدم.

استادان دانشکده الهیات و معارف اسلامی که سال اول تدریس می‌کردند: (در

سال ۱۳۴۵)

- ۱- رئیس دانشکده: استاد بدیع الزمان فروزانفر
 - ۲- معاون دانشکده: دکتر گلشن ابراهیمی
 - ۳- دکتر مهدی حمیدی شیرازی^(۱) (شاعر معروف): نظم پارسی تدریس می‌کرد.
 - ۴- دکتر ناظر زاده کرمانی^(۲) (شاعر معروف): نثر پارسی.
 - ۵- دکتر فیض فرزند آیت‌الله فیض: ترجمه و تفسیر قرآن.
 - ۶- دکتر محمد غفرانی: صرف و نحو عربی.
 - ۷- دکتر حسین فرهودی: تاریخ اسلام (تألیف دکتر علی اکبر فیاض).
 - ۸- دکتر عباس زمانی: زبان فرانسه (وی در سال ۱۳۵۲ در یک حادثه رانندگی در راه خراسان درگذشت. او اهل گناباد بود).
 - ۹- دکتر اجتهادی: تاریخ صدر اسلام.
- ضمناً ریاست دانشگاه با دکتر جهانشاه صالح بود.

ریاست احمد فصیحی

در اواخر سال ۱۳۴۵ زرین حدید از ساوه منتقل شد و احمد فصیحی به جایش آمد. فصیحی جوانی بلند بالا و ورزشکار و اهل خوانسار بود. در کارش بسیار جدی

۱- دکتر مهدی حمیدی شیرازی در سال ۱۳۶۵ درگذشت

۲- دکتر ناظرزاده کرمانی در سال ۱۳۵۵ درگذشت

بود. مسئولان دواير آموزش و پرورش می گفتند: با اینکه فصیحی بیش از سی و دو سال از سنش نمی گذرد به همه امور آموزش و پرورش حسابداری، کارگزینی، آموزش و غیره بصیرت دارد.

او با جیب اداره برای سرکشی بیشتر روزها به بخش ها می رفت و در مدارس روستاها از نزدیک با معلمان و نحوه تدریستان آگاه می شد. روستاهای دور افتاده از شهر را سخت زیر نظر داشت که مبدا بعضی از معلمان از این دورافتادگی سوء استفاده کنند.

شهر ساوه در آن زمان هفت الی هشت دبستان پسرانه و دخترانه داشت و دو دبیرستان پسرانه و یک دخترانه و یک دبیرستان ملی به نام کوروش کبیر که در همین سال ۱۳۴۵ تأسیس شده بود.

فصیحی هفته ای یک بار آموزگاران دبستان های شهر را با خود به نوبت به یکی از مدارس شهر می برد تا آموزگاران نسبت به طرز تدریس یکدیگر و به نقاط ضعف در کار خود آگاه شوند که کار مفیدی بود.

سال ۱۳۴۶ - عکس العمل دکتر مهدی حمیدی شیرازی با دستور

رئیس دانشگاه تهران

نوروز سال ۱۳۴۶ از راه رسید و فروردین هم گذشت. در اردیبهشت ماه بود که پدر بزرگم میرزایده الله نعمتی دار فانی را وداع گفت و در کنار قبر مادر بزرگم (قمر سلطان) مدفون گردید، که امروزه هر دو قبر در میان مزار شهداء واقع شده اند.

امتحانات نیمسال دوم طبق برنامه در نیمه دوم خرداد آغاز شد. استادان دروس نیمسال دوم همان استادان نیمسال اول بودند. زیرا دروس دو نیمسال پیوسته بود همه دروس را با موفقیت گذراندم مگر نظم پارسی را که استادش دکتر مهدی حمیدی شیرازی بود و چون در این درس بیش از حد نصاب غیبت داشتم. استاد، من و عده‌ای از دانشجویان دیگر را که مانند من غیبت بیش از حد مجاز داشتند از امتحان محروم کرد. بی‌مناسبت نمی‌دانم در این مورد این قضیه را بنویسم.

در خرداد ماه ۱۳۴۶ که ریاست دانشگاه با دکتر جهان‌شاه صالح بود. دانشجویان دانشگاه تهران به علل سیاسی اعتصاب کردند و کلاس درس و جلسات امتحانات خرداد را تحریم کردند. چون بیشتر دانشجویان دانشکده الهیات همانند من کارمند دولت بودند و غالباً بیش از حد مجاز غیبت داشتند در این اعتصاب و تحریم شرکت نکردند. دانشگاه برای بی‌اثر کردن اعتصابات، محرمانه به دانشکده‌ها بخشنامه فرستاد که از همه دانشجویان امتحان بگیرد و دانشجویی را به علت غیبت، از امتحانات محروم نکند. دانشجویان از این بخشنامه آگاه بودند و به همین دلیل در تمام جلسات شرکت کردیم و مشکلی از لحاظ غیبت پیش نیامد مگر در درس دکتر حمیدی که علتش را بیان می‌کنم.

در روز امتحان نظم پارسی همه، در جلسه امتحان شرکت کردیم. دکتر حمیدی وارد جلسه شد و دفتر حضور و غیابش را باز کرد و گفت: فقط دانشجویانی می‌توانند در درس من امتحان بدهند که غیبتشان بیش از حد مجاز نباشد. اسامی دانشجویانی را که حق شرکت داشتند قرائت کرد مگر نام من و تعدادی از دانشجویان دیگر را. سپس گفت: نام کسانی را که نخواندم از جلسه خارج شوند. از صندلی‌ها برخاستیم و نزد دکتر

حمیدی رفتیم. من گفتم: استاد، ما دانشجویان شهرستانی اکثر کارمند دولت و معلّم هستیم. غیبت ما در کلاس شما خدای نخواستہ به علّت بی علاقگی یا بی توجّهی به درس شما نیست بلکه واقعاً برایمان مقدور نیست که در درس شما حضور دائم داشته باشیم و از وی خواهش کردم که اجازه دهد بنشینیم و امتحان بدهیم استاد با این حرف من کمی نرم شد. یکی از دانشجویان گفت: استاد مگر رئیس دانشگاه به همه دانشکده‌ها بخشنامه نفرستاده است که باید استادان از کلیّۀ دانشجویان امتحان بگیرند و غیبتشان را به حساب نیاورند؟ دکتر حمیدی با شنیدن این کلام از کوره در رفت و گفت: حالا که اینطور است بروید پیش رئیس دانشگاه و از او بخواهید که خودش از شما امتحان بگیرد. دیگر هر چه خواهش و اصرار کردیم، نپذیرفت. خلاصه با یک حرف نسنجیده و بی جای آن دانشجو از امتحان درس «نظم پارسی» محروم شدیم و در سال آخر دانشکده مجدّداً این درس را که چهار واحد بود انتخاب کردیم و به کلاس رفتیم و امتحان دادیم. در مهرماه آن سال از دبستان سلمان ساوجی به دبیرستان دخترانۀ ثریا انتقال یافتیم.

استادانی که در دانشکده الهیات در رشته فرهنگ و تمدن اسلامی

تدریس می‌کردند.

۱- رئیس دانشکده الهیات و معارف اسلامی: استاد بدیع الزّمان فروزان فر.

۲- معاون دانشکده الهیات و معارف اسلامی: دکتر گلشن ابراهیمی.

۳- دکتر امیر حسن یزدگردی: نظم و نثر فارسی تدریس می‌کرد.

۴- دکتر آذرتاش آذر نوش: روش تحقیق.

۵- دکتر محمد غفرانی: قرائت و صرف و نحو عربی.

۶- دکتر حسین فره‌ودی: تاریخ اسلام.

۷- دکتر عباس زمانی: زبان فرانسه.

۸- دکتر اجتهادی: تاریخ صدر اسلام.

۹- دکتر منوچهر ستوده: جغرافیای تاریخی.

۱۰- دکتر محمود نجم آبادی: تاریخ علوم.

۱۱- دکتر مناقبی: تاریخ ادیان.

۱۲- دکتر حسین گونیلی: جغرافیای ممالک اسلامی.

ریاست دانشگاه تهران با دکتر جهان‌شاه صالح بود.

سال ۱۳۴۷

در خرداد ماه ۱۳۴۷ حاج علی بدر یکی از نیکوکاران و معتمدان ساوه در زرنند در

اثر تصادف درگذشت و مردم ساوه از مرگ این مرد نیکوکار سخت متألم شدند.

آن مرحوم برای رفع اختلافات اهالی هاشم آباد زرنند به این بخش دعوت شده

بود که دچار این حادثه شد. خدایش بیامرزد.

سال ۱۳۴۸ و شرکت در سمینار دبیران در رضائیه (ارومیه)

در امتحانات خرداد دروس سال سوم دانشگاه را امتحان دادم و با نمرات خوب

قبول شدم. در خرداد انجمن دبیران ادبیات فارسی ساوه، من را به عنوان رئیس انجمن

دبیران این رشته برگزید و با اینکه هنوز هم محرمانه به تحصیلات دانشگاهم ادامه می‌دادم ولی دبیران حرمتم گذاشتند و این مسئولیت را به من محول کردند. در خرداد ماه بخشنامه‌ای از وزارت آموزش و پرورش رسید به این مضمون که برای اولین بار در مرداد ماه سمینار دبیران ادبیات فارسی کشور در رضائیه (ارومیه) تشکیل می‌شود. و از هر شهری یک دبیر ادبیات خواسته بودند که با رأی خود دبیران این رشته انتخاب و به سمینار معرفی شود. دبیران این بار هم مرا انتخاب کردند. در مردادماه با معرفی‌نامه اداره آموزش و پرورش به ارومیه رفتم. در سمینار استادان ادبیات سخنرانی‌های پُرباری کردند.

سال ۱۳۴۹

از وقایع روزهای آخر دانشکده‌ام فوت استاد بدیع الزمان فروزانفر رئیس دانشکده بود که ختمش در مسجد سپه سالار (استاد مطهری) برگزار گردید. یکی از سخنرانان در این مجلس ختم، استاد جلال الدین همایی بود که سخنرانیش را در حالی که بسیار متأثر بود، با این بیت نظامی گنجه‌ای = گنجوی شاعر معروف قرن ششم که در رثاء خاقانی شروانی سروده بود، آغاز کرد.

همی گفتم که خاقانی دریغا گوی من باشد دریغا من شدم آخر دریغا کوی خاقانی

سپس شرح مبسوطی درباره فضایل استاد فروزانفر ایراد کرد.

دکتر حمیدی شیرازی نیز در مورد شخصیت علمی آن مرحوم سخن گفت.

شخصیت دکتر امیرحسن یزدگردی استاد ادبیات فارسی

از میان استادان دانشکده الهیات از دکتر امیرحسن یزدگردی مدت سه سال و دکتر حمیدی شیرازی یک سال بهره فراوان بردم و ادبیات فارسی را مدیون این دو استاد بزرگوار مخصوصاً دکتر یزدگردی هستم.

دکتر یزدگردی اهل تهران بود. او ادیبی بود مؤدب، خوش کلام، خوش رو، هرگز به دانشجو روی ترش نمی کرد، هرگز عصبانی نمی شد. اگر هنگام امتحان درسی از جواب دانشجو راضی نبود با جملات ادیبانه عدم رضایت خود را اظهار می کرد. نمی گفت چون شما درس نخوانده ای به شما نمره نمی دهم. موقع امتحان سؤال کتبی نمی داد. شفاهی سؤال می کرد در امتحان بسیار دقیق بود. خانه اش در قلهک بود. با اینکه همه استادان در آن زمان اتومبیل شخصی و بعضی ها مثل دکتر نجم آبادی و استاد محمد تقی دانش پژوه و بدیع الزمان فروزانفر راننده شخصی هم داشتند دکتر یزدگردی از قلهک تا دانشکده با تاکسی می آمد. او به مسائل دینی پاک اعتقاد بود. روزی دانشجویی مطلبی گفت که بوی کم اعتقادی از گفته هایش نسبت به مسائل مذهبی برمی آمد. یزدگردی به گفته هایش خوب گوش داد سپس چند لحظه ای به او نگریست آنگاه به او گفت: فلانی اگر محبت این بزرگواران را از دلت بیرون کنی چیز بهتری داری که جایگزینش کنی؟ آن دانشجو کمی مکث کرد و بفکر فرو رفت و دیگر حرفی نزد یزدگردی گفت بگذار این گنج یعنی محبت اولیاء خدا در دلت باقی بماند.

سال ۱۳۵۰

در خرداد ۱۳۵۰ به پیشنهاد حیدری رئیس آموزش و پرورش ساوه طی ابلاغی مسئول آموزش شهر و تربیت معلّم شدم و در تابستان به مدت چهار روز در سمیناری که در همدان از مسئولان آموزش متوسطه سراسر کشور تشکیل شده بود شرکت کردم و بعد از پایان سمینار از جاهای دیدنی همدان، گنج نامه، کتیبه داریوش و خشایارشا، عباس آباد، سدّ همدان، آرامگاه بو علی سینا و بابا طاهر و قبر استرومردخای و نقاط دیگر دیدن کردیم و عکس هایی به یادگاری گرفتم.

در شهریورماه همان سال از مسئولیت آموزش شهر و تربیت معلّم استعفا کردم و مجدداً به محیط تدریس در مراکز آموزشی بازگشتم.

درگذشت استاد ذبیح الله بهروز

استاد ذبیح الله بهروز فرزند حاج میرزا ابوالفضل ساوجی در این سال به رحمت ایزدی پیوست. (که شرح حالش در فصل دوم مشاهیر و برجستگان و نیکوکاران ساوه به تفصیل گفته شد).

پایان دفتر خاطرات

در یک مقطع زمانی سی و دو ساله

(۱۳۱۸ تا ۱۳۵۰)

منابع و مأخذی که در آنان اشاراتی به ساوه و مشاهیر ساوه شده است:

۱- فتوح البلدان - احمد بن یحییٰ بلاذری - ترجمه آذرتاش آذرنوش تهران ۱۳۶۴
ص ۷۱.

۲- تاریخ یعقوبی - احمد بن ابی یعقوب - ترجمه ابراهیم آیتی جلد اول ص ۳۶۰ جلد
دوم ص ۳۱۹ تهران ۱۳۶۶.

۳- حدود العالم من المشرق الى المغرب - (در قرن چهارم هجری که نویسنده اش معلوم
نیست). به کوشش منوچهر ستوده - زیر عناوین ساوه و آوه.

۴- سفرنامه - ناصر خسرو قبادیانی - به فارسی به کوشش محمد دبیرسیاقی تهران ۱۳۶۹
صفحه ۴ و ۲۴۵.

۵- مروج الذهب مسعودی - ترجمه ابوالقاسم پاینده - دو جلد - چاپ چهارم ص ۲۴۷.

۶- تاریخ طبری - محمد بن جریر طبری - ترجمه به فارسی به وسیله ابو علی بلعمی در
سه جلد - چاپ دوم سال ۱۳۶۸ صفحه ۵۲۲.

۷- تاریخ سیستان (نویسنده نامعلوم)، به تصحیح محمد تقی ملک الشعراء بهار ص ۱۳۴.

۸- تاریخ گردیزی - ابوسعید عبدالحی گردیزی به تصحیح عبدالحی حبیبی تهران ۱۳۶۳
(تجدید چاپ) ص ۱۶۶.

۹- مثنوی ویس و رامین - فخرالدین اسعد گرگانی

۱۰- اخبار الطوال - ابوحنیفه احمد بن داوود دینوری - ترجمه محمود مهدوی دامغانی -
تهران چاپ چهارم سال ۱۳۷۱ ص ۴۰۵.

۱۱- آثار البلاد - تألیف زکریا بن محمد قزوینی - تألیف مابین سالهای ۶۳۰ - ۶۷۴
هجری قمری.

۱۲- تاریخ بخارا - ابوبکر محمد نرشخی (ترجمه) به تصحیح مدرس رضوی - تهران
چاپ دوم. ص ۱۴۳ و ۱۶۷.

۱۳- مسالک و ممالک - ابراهیم استخری - به کوشش ایرج افشار - تهران ۱۳۴۷ - ص ۷۴
و ۱۶۷.

۱۴- المسالك والممالك - ابن خرداد به.

۱۵- تاريخ قم - حسن بن محمد بن حسن قمي - به كوشش جلال الدين تهراني (تجديد چاپ) ص ۷۹ و ۱۱۸.

۱۶- تذكرة الملوك - ميرزا سميعا - به كوشش محمد دبیرسیاقی - تهران چاپ دوم - ص ۱۸۵ و ۱۹۵ و ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۳۹.

۱۷- نزهة القلوب - حمدالله مستوفی قزوینی.

۱۸- دیوان سلمان ساوجی.

۱۹- تاريخ فرشته - اثر ملا محمد قاسم هندوشاه استرآبادی.

۲۰- تذكرة میخانه.

۲۱- سبک شناسی یا تاریخ تطوّر شعر فارسی - محمدتقی ملک الشعراء بهار.

۲۲- مجمع الفصحاء - رضاقلی خان هدایت.

۲۳- اراده‌های پولادین معاصر ایران تألیف حسین شریفی - سعید فتح‌اللهی راد.

۲۴- تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا.

۲۵- در کتاب (النقض عبدالجلیل رازی، در قرن ششم) آمده است «که ساوه را کتابخانه‌ای بس بزرگ بود که ظاهراً در دنیا نظیر نداشت».

۲۶- مقدسی (قرن چهارم هجری) در کتاب (احسن التقاسیم) گوید: «ساوه شهر مستحکمی است و حمام‌های خوب دارد. و مسجد جامع آن کنار جاده و دور از بازار است».

۲۷- یاقوت حموی در (معجم البلدان) ذکر نموده «که ساوه شهر نیکویی است بین ری و همدان که در سال ۶۱۷ از دست مغول مصیبت فراوان کشید آنان شهر را به کلی خراب و ساکنین آنرا کشتند». همچنین گوید که: «بزرگترین کتابخانه‌های دنیا در آنجا بوده که آنرا نیز به طوری که شنیدم به کلی سوختند». (مقصود کتابخانه ابوطاهر خاتونی ساوجی است).

۲۸- سفرنامه مارکوپولو - با مقدمه جان ماسفیلد. ترجمه: حبیب‌الله صحیحی، فصل

یازدهم ص ۳۳.

۲۹- مارکوپولو اثر مانوئل کمورف - ترجمه مظفر سربازی - ص ۲۰.

۳۰- مجالس المومنین تألیف قاضی نورالله شوشتری - شهید - سنه ۱۰۱۹ هجری قمری.

۳۱- شاردن (سیاح فرانسوی) در سال ۱۶۷۵ میلادی، در دوره صفویه در سیاحت نامه خود می نویسد: «ساوه شهر بزرگی است که در یک صحرای شنزار واقع شده محیط این شهر بالغ بر دو میل و دور تا دور آنرا دیواری کشیده اند ولی به طوری که از بقایا و آثار و ابنیه گذشته استنباط می شود ساوه در گذشته بلده خوبی بوده است».

۳۲- کتاب (حسن صباح) نوشته کریم کشاورز - زیر نظر محمدعلی اسلامی ندوشن چاپ ۱۳۴۴ خورشیدی.

۳۳- زندگانی شاه عباس اول - مجلد سوم - تألیف نصرالله فلسفی.

۳۴- لغت نامه دهخدا.

۳۵- فرهنگ فارسی دکتر محمد معین.

۳۶- فرهنگ عمید.

۳۷- فرهنگ جامع عربی - فارسی - تألیف احمد سیاح.

۳۸- ساوه نامه.

۳۹- دیوان سنا (استاد جلال الدین همایی).

۴۰- آوه: دومین کانون تشیع در ایران - حسن جلالی عزیزان - مشهد - آستان قدس رضوی - بنیاد پژوهش‌های اسلامی ۱۳۷۹.

۴۱- آل بویه - تألیف علی اصغر فقیهی - این کتاب به سرمایه انتشارات صبا در چاپخانه گیلان در سال ۱۳۵۷ شمسی به چاپ رسیده.

علاوه بر اسناد و مآخذ مذکور، کتاب‌های دیگری چون حبیب السیر و احسن التواریخ و مرآة البلدان از محمد حسن صنیع الدوله در جغرافیا و تاریخ مسعودی به قلم ظلّ السّلطان، پسر ناصرالدین شاه و آثار الوزراء به کوشش میرجلال‌الدین حسینی ارموی و در کتاب‌های قدیمی دیگری چون «الفهرست» از ابن ندیم و «الکامل» از ابن اثیر و منابع و مآخذ دیگری در مورد این شهر باستانی مطالب فراوانی آورده‌اند.

فصل چهارم

گویش مردم ساوه



گزیده‌ای از ضرب‌المثلها



اعتقادات مردم ساوه



گویش مردم شهر ساوه

ساوه از شهرهای قدیمی ایران است و سابقه قدمتش طبق اسناد و شواهدی که موجود است و من در قسمت جغرافیای تاریخی به تفصیل نوشته‌ام و تاریخ نویسان و جغرافیادانان نیز به قدمت این شهر صحنه گذاشته‌اند به قرن‌ها قبل از اسلام می‌رسد. بنابراین، این شهر نیز مانند دیگر شهرهای ایران گویش خاصی دارد. همانگونه که در کتاب «ساوه نامه» در مقاله (گویش ساوه) نوشته‌ام و طبق شواهدی که از متون کهن فارسی آورده‌ام این گویش دارای ارزش ادبی است. تا ده پانزده سال بعد از جنگ جهانی دوم مردم شهر به همان گویش تکلم می‌کردند ولی به تدریج که پای مردم به تهران و پای تهرانیان به ساوه باز شد. و بر اثر ایجاد و تأسیس کارخانه‌ها مهاجرت به این شهر آغاز شد، لهجه مردم ساوه تحت تأثیر زبان مردم تهران و مهاجران قرار گرفت و به تدریج گویش این شهر رو به ضعف نهاد تا جایی که امروزه تنها کهن سالان محله‌های دور افتاده شهر به این گویش سخن می‌گویند. نسل جدید به کلی با آن قطع رابطه کرده‌اند و چیزی از آن نمی‌دانند و تا چند سال دیگر به کلی نابود می‌شود.

به همین دلیل لازم دانستم که به ثبت و ضبط این گویش بپردازم تا برای آیندگان به یادگار ماند. گویش هر شهر همچون بنای باستانی است که باید در نگهداری آن تلاش کرد. اینک شعری در قالب مثنوی به گویش ساوه سروده‌ام و در این زندگی نامه ثبت می‌کنم تا به یادگار ماند.

مثنوی به گویش ساوه - سروده فروردین ۱۳۷۷

یادت بخیر زندگی سُوه قِدیډیم
 اون دِوژناکی فرش خُنا بود دو تا گیلیم
 قالی کوجا و مُبل کوجا صِندلی کوجا
 اینا کوجا و اون خُنايِ کاگیلی کوجا
 اِز رادیو و تل ویزیون هیش خَبر نِبود
 تو زندگی اِزین چیزا اصلاً اَثر نِبود
 یک کُرسی بود و ده تا بچه هام بُبا و نَنه
 کی داشت هر بچه‌ای باس خودش خُنه؟
 اَخه برار فَضَل زَمِشْتَن نِبود خیار
 تُرشاله بود و سِنجه و اِنجیل و هام اِنار
 اُوگوشْت و آش شُلّه و هام آش تَرخِنه
 گاهی اُمّاج بود غِذا گاهی اِشگِنه
 ماکارنی نِبود نه سُسیس و کالباس
 دَم پُخت بود و دَم لَمّه و اسفناج ماس
 سالی په دَفْعِه عید غِذا بود پِلو رَفیق
 هام یک خورشت قِیمّه اُوتیل بَش رَفیق
 هَر خُنه وار باس خودش بود خودکِفا
 اِز رَخت و اِز خوراک و هَمّه چیز تا دِوا

اَز تُرَخ مُرَغ و رُوغِن و اَز ماست و اَز کِرِه
 اَز گوسفند و بُنشن و سَبزی یا نی تَرِه
 هر کی تو خُنه داشت تَموم غِذایِ خود
 جز خود نداشت تَکیه مِگِه بر خُدایِ خود
 هَر کِس کی داشت لَنگِه گَندم و یک چَپُش
 دِر دِل نداشت هیچ غَمی بود شاد و خوش
 یادش بخیر عید چه خوش بود وَقَتِ مَون
 نِو بود شِو عید هَمه رَخَت و پَخَتِ مَون
 خَر بُود اتومبیل سوواری آره برار
 پیکان پَرُو پَتَز کوجا بود تو این دیار
 اَز مُرغی اُو تو سُوْدِه می بُردیم تو خُنِ مَون
 سِو دو کاره بود همیشه رو شُنِ مَون
 مِهرِ عِروس بود هَمیش چار تا صَد تومِن
 نِه یک هزار سِگِه و یک خُنه مِهر زن
 تو خُود نِیم بیدیم کی بشِه این جوری سُوِه
 راستی کی این بیداریه یا این کی تو خُوِه
 یک سُوِه داشتیم همه خویش و آشنا
 بَودند مَرْدُمَن هَمه یک رَنگ و بی ریا

دَرْدَاکِی رِفْت نَعْمَتِی اِیْن لَهْجِه زِیْن دِیَار
در ساوه نامه مُنْدِه اِزِیْن لَهْجِه یَادْگَار

معنی لغات

دَوُرُنَا: دوران‌ها کِی: که خُنا: خانه‌ها
گِلیْم: گلیم کُوجَا: کجا. کَاگِلی: کاه گلی، ساخته شده از گل و کاه
هیش: هیچ بُیا: بابا ها: با
تُر شاله: برگه زردآلوی خشک

اَوْتِیل: آبکی خُنه وار: خانوار چَپِش: گوسفند نر
نیم بیدیم: نمی دیدیم اُماج: آش ساده مُرغی: آب انبار
سُو: کوزه هَمِش: فقط شُنه: شانه، کتف
تو خُوده: در خواب بِشه: بشود یانی: یعنی

سِودوکاره: کوزه‌ای که دو برابر کوزه معمولی ظرفیت آب دارد.

ساوه نامه: کتابی است که به وسیله چهار نفر از محققان نوشته شده و من هم (گوش ساوه) را در آن نوشته‌ام. این کتاب را اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی ساوه در سال ۱۳۶۹ در سه هزار نسخه چاپ کرده است.

اینک به خصوصیات گویش ساوه می‌پردازم.

۱ - در واژه‌های این گویش حرکت کسره بر فتحه غلبه دارد، اعمّ از فعل یا

غیر فعل. مثال: بِشْتَفْتِم (= شنیدم)، هانی شِسْتِم (= نشستم)، بِدَوْدِم (= دویدم)

غیر فعل: کِرج، دروازه، گِچ، رَنج، اَوَر (ابر)، شَو (شب).

۲- پاره‌ای از واژه‌ها که مفتوح الاول است، اگر بسیط باشد مفتوح و اگر مرکب

باشد مکسور تلفظ می‌کنند.

مثال:

دست	در حال ترکیب می‌شود	دِسْتَمال
دست	در حال ترکیب می‌شود	دِسْتگاه
زرد	در حال ترکیب می‌شود	زِرْدآلو
کف	در حال ترکیب می‌شود	کِفگیر
پنج	در حال ترکیب می‌شود	پَنجاه
هفت	در حال ترکیب می‌شود	هِفْتاد
هشت	در حال ترکیب می‌شود	هِسْتاد
دست	در حال ترکیب می‌شود	دِسْتاس
چنگ	در حال ترکیب می‌شود	چَنگال
سر	در حال ترکیب می‌شود	سِرِرا
در	در حال ترکیب می‌شود	دِرگاه

۳- بر عکس، بعضی از کلمات مکسور الاول را مفتوح تلفظ می‌کنند.

مثال: هَنْدَنه (هندوانه)، پَلَه (پله)، نَشْن (نشان)، پَسْتَه (پسته)، گَرَن (گران)، [تلفظ

پهلوی آن مفتوح است: گران. (حاشیه برهان قاطع ص ۱۷۸۱).]

اَسْتَل (استخر)، زَنْدَن (زندان)، زَمِشْتَن (زمستان).

۴- دَر، این حرف اضافه گاهی بر سر اسم می آید و مفید معنی ظرفیت است و دال آن مکسور است.

مثال: تو خُنه دِر = در خانه است. بچه خُو دِر = بچه خواب است.

این حرف اضافه (دَر) در نظم و نثر قدیم فراوان به کار رفته. از برای نمونه چند مثال می آوریم.

به دریا دَر، منافع بی شمار است اگر خواهی سلامت در کنار است^(۱)

مثالی از مثنوی مولوی:

آن یکی نحوی به کشتی دَر نشست (یعنی در کشتی نشست).

رو به کشتی بان نمود آن خودپرست

مثالی دیگر از بوستان سعدی:

یکی دست گیرم به چندین دَرَم

که چندیست تا من به زندان دَرَم (یعنی در زندان هستم)

۵- «ی» (تحقیر یا تحبیب و تصغیر) به گونه ای خاص تلفظ می شود و تلفظ آن را با

حروف و حرکت نمی توان نشان داد. این «ی» در واقع همان «ک» فارسی است که به آخر

اسم در می آید و معانی مختلف تصغیر یا تحبیب و تحقیر می دهد و هموزن است با

هجاهايي چون: رِي (شهر ري)، دِي (ماه دي)، اِي (حرف ندا).

مثال: بِچِي (بچک = بچه کوچک) از باب تصغير.

طَفْلِي (طفلک) از باب تحبيب.

مَرْدِي (مردک) از باب تحقير.

۶- «ب» تأکيد که بر سر فعل مي آيد سه حالت دارد:

الف، مفتوح است: بَخُور (بخور)، بَمُن (بمان)، بَرُفَت (برفت)، بَشُسْتِم (بشستم)،

بَخُنْدِم (خواندم)، بَل: مخفف پهل از مصدر (هلیدن) که امر است به معنی وا گذاشتن.

در مثال های زیر از فعل های ماضی و مضارع و امر، این «ب» مفتوح است:

بَخُورِدِم (ماضی)، بَخُورِم (مضارع)، بَخُور (امر).

ولی در همه افعال چنین نیست ممکن است مکسور باشد.

مثال: بِرِم (بروم)، بِرُو (برو)، بِنُوس (بنویس).

ب، همراه با «ی» به صورت «بی».

مثال: بی سوخت (بسوخت)، بی سوز (بسوز)، بی دوز (بدوز)، بی شور (بشور)،

و به جای بیفتاد: بیفتاد، بی یامِدَم (بیامدم)، بی شورِدِم (بشستم)، بی گو (بگو).

ج، به ندرت مکسور است،

مثل: بِرِم (بروم)، بِرُو (برو) بَجَه (فعل امر از مصدر جهیدن) بِدُو (از مصدر

دویدن). بِدِدُوکُن = تند بیا

۷- گاهی بر سر بعضی از فعلها به جای «ب» تأکيد «ها» می آورند. مثال:

هاگیر: فعل امر از «هاگیرِ فتن»، هاده: امر از «هادادن».

هاش دِه = به او بده، هاین دِه = به من بده، هاروفتیم = جارو کردم
 هاگوفتیم = کوبیدم، هاتوسیده = پلاسیده، پژمرده. از مصادر (هاروفتن، هاگوفتن،
 هاتوسیدن)

۸- «ن» نفی در فعل مضارع بیشتر «نی» تلفظ می شود. مثال:
 نی می تَیم = نمی توانم، نی می یام = نمی آیم، نی می شه = نمی شود.
 نی می گم = نمی گویم، نی می خوره = نمی خورد.
 اما در فعل ماضی مفتوح و در امر گاهی مفتوح و گاهی مکسور است.
 مثال: نگفتی یم = نگفته ام، نرفتی یم = نرفته ام، نخوردیم = نخورده ام.
 ننوسید، (استثناً در این مورد صیغه امر و ماضی مطلق آن یکسان صرف می شود)
 پس ننوسید، یعنی ننویسید، یا ننوشت، نگو، نرو، نی یا = نیا = میا.
 ۹- «یکی» گاهی معنی یک بار می دهد: یکی پریم خُنه، یعنی یک بار پرویم خانه،
 که در متون قدیم نیز به همین معنی به کار رفته.

۱۰- به جای «که» ربط و موصول «کی» با «ی» مجهول استعمال می شود. مثال:
 مِنْ کی واشوما گُفتم = من که به شما گفتم. تو کی پری شو نی یامیدی = تو که
 پریشب نیامدی. در متون قدیم نیز این «که» به همین شکل استعمال می شده است. مثال:
 «من نیز گفتم کی تو گفتی. ولکن چون به حقیقت نظر کردم مرید شدم. گوش دار،
 کی این مرد مشرف است بر خواطرها».^(۱)

نه اندیشه یابد بدو نیز راه کی او برتر از نام و از جایگاه
 بهستیش باید کی خستو شوی زگفتار و پیکار یکسو شوی
 توانا بود هر کی دانا بود زدانش دل پیر برنا بود^(۱)

۱۱ - بَشْتَن، به معنای «نهادن» که صورت اصلی آن «هَشْتَن» و صرف شش صیغه ماضی مطلق آن چنین است:

بَشْتِم - بَشْتِی - بَشْت - بَشْتِم - بَشْتِید - بَشْتِنْد. مثال: بَشْت بُرُفْت = گذاشت رفت و فعل امر آن از مصدر «هلیدن» استعمال می شود که «بَل» و مخفف «بِهَل» است. مثال از ابوالحسن آغاجی (قرن چهارم هجری) به نقل از فرهنگ عمید.

بَل تا جگرم خشک شود و آب نماند بر روی من آبی است کزو دجله توان کرد

مثالی دیگر از شرف الدین شفروه ای (قرن ششم هجری به نقل از فرهنگ معین):

مرا گویی بگو حال دل خویش دلت خونی شود بَل تا بگویم
 البته در لَهجَه ساوه این فعل با فتح اوّل گفته می شود. مثال: بَل بِرِم = بگذار بروم.

۱۲ - وا، به معنی «با» ی حرف اضافه به کار می رود. مثال:

واشْت گفتم. یعنی با شما گفتم = روی سخنم با شماست. واشش گفتم = به او گفتم.

۱۳ - وا، پیشوند فعل خوردن است که معنی آشامیدن می دهد. مثال:

۱- (شاهنامه فردوسی) از روی نسخه خطی کتابخانه ملی فلورانس مورخ ۶۱۴ هجری انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۶۹

اَوْ واخوردی؟ = آب آشامیدی؟ اما اگر غیر از آشامیدنی باشد همان «ب» تأکید معمولاً مفتوح را بر سر فعل می آورند، چنانکه در ردیف (۶) ذکرش رفت، در اینجا برای یادآوری دو مثال دیگر آورده می شود: نون بخوردی یم = نان خورده ام. شَم بخوردیت؟ = شام خوردید؟

۱۴ - «ش» گاهی به جای «ج» به کار می رود. مثال: این شیزه؟ این چیست؟
شی میگی؟ چه می گویی؟ شَلغوز (فضله مرغ، در توهین به افراد خرد جُشه گویند=چلغوز)

۱۵ - «و» به جای «ب»، مثال اَوْز = ابر، اَو = آب، شَو = شب، خَو = خواب، وَز = بر (پهلوی)، تَو = تب، تَو = تاب. در واقع چون «و» و «ب» در زبان فارسی قریب المخرج هستند در این گویش به هم تبدیل پذیرند.

۱۶ - مصوّت بلند «آ» به صورت مصوّت کوتاه «اُ» = ضمّه می آید.
مثال: گَو = گاو، دَو = داو (نوبت بازی)، شَم = شام، خَم = خام (بی تجربه)، اَو = آب، یَو = یاوه، دُنه = دانه.

۱۷ - «هام» به معنی «با». مثال: هام تو بودم = با تو بودم. «هام» پیشوندی است که معنی «مَعَ» می دهد، یعنی همراه، پس «هام تو بُرَفْتِم» = با تو رفتم.

۱۸ - «تا» ی حرف اضافه که با متمّم ذکر می شود و به معنی نهایت و انتها (زمانی یا مکانی) می باشد، در گویش ساوه «یا» می آورند.

مثال: برای زمانی، اَز سَرِ اَفْتَو یا نَزْدیکا ظَهْرِیک رِیزُ حَرْفِ بِرِد. از سر آفتاب تا نزدیک ظهر بی وقفه حرف زد.

مثال: برای «یا» مکانی، از این جُ یا تَرُن هام تو می‌یام = از اینجا تا تهران با تو می‌آیم.

در ترجمه فارسی سوره (مائده) در نسخه بسیار کهن (نزدیک هزار سال پیش) متعلق به آستان قدس رضوی (به خط کوفی) این «یا» به معنی «تا» استعمال شده: «یا مردمان تورات و انجیل پیامد فرستاده ما تا بدید کند، مر شما را برگستن از پیغمبران یا نگویت نه آمد به ما هیچ مژده و نه بیم و کننده‌یی».

یا نگویت = تا نگوید. ^(۱)

۱۹ - «یا» مرادف «چندانکه» بجای «تا»، مثال: یا می‌تنی هام مردم خوبی کن = تا می‌توانی با مردم خوبی کن.

۲۰ - بعضی از کلمات که مضموم الاول است به کسره بدل می‌شود، مثال: جُو = (جَو)، دُو، از (دویدن) = (دَو)، مَو (درخت انگور) = (مَو)، رَو (امر از رفتن) = بِرَو. (جو، دو، مو، در اصل مفتوح الاول است.)

حتی کلمات عربی را که در آن زبان مفتوح و در فارسی مضموم گفته می‌شود نیز شامل می‌شود. مثال: قول = قَوْل، دور = دَوْر (گردش)، حوض = حَوْض، روضه = رَوْضه، نوبت = نَوْبَت، توبه = تَوْبَه، بول (پیشاب) بِوَل.

۲۱ - «یَنه» که علامت صفت نسبی است با بعضی از کلمه‌ها چه فارسی و چه عربی

ترکیب می‌شود، و صفت نسبی می‌سازد، که دلالت بر عیب و زشتی می‌کند. مثال: سُکینه، از «سُک» + یَنه = کودکی که دائم آب بینی اش سرازیر است. سُک، به

۱- قرآن کوفی کهن، با ترجمه استوار پارسی. به اهتمام دکتر رجایی، ۱۳۵۰ ص ۲۲ و ۲۳.

معنی آب بینی است.

تبصره: در تلفظ این صفت‌ها «ن» ینه را باید مشدد خواند.

اَخْمِيَنَه از «اَخْم» + يَنَه = اَخْمِگين، ترشرو، عبوس.

دِماغِيَنَه از «دِماغ» + يَنَه = بد دماغ، پر افاده، گاهی از آن معنی زودرنج اراده

می‌شود.

پوروکِيَنَه از «پوروک» + يَنَه = لباس وصله دار. «پوروک» وصله لباس است. و نیز

«پوروکِيَنَه» کنایه از آدم زشت و آبله رو.

چرکِيَنَه از «چَرک» + يَنَه = چرکین و کثیف.

خَوِيَنَه از «خَو = خواب» + يَنَه = کسی که زیاد می‌خوابد.

قَهْرِيَنَه از «قَهْر» + يَنَه = آن که زود با کسی قهر می‌کند.

بُولِيَنَه از «بُول» + يَنَه = کودکی که در بستر خود ادرار می‌کند. بُول: عربی است به

معنی ادرار و پیشاب.

غَشِيَنَه: کسی که به بیماری بیهوشی مبتلا است. کلمه غش نیز عربی است.

۲۲- این گویش دو نوع قید حالت دارد:

الف: اسم مصدر بعضی از فعل‌ها را با فعل امر همان مصدر ترکیب می‌کنند. مثال:

اسم مصدر خندیدن: خِنْدِه + خِنْدِه کُن = خِنْدِه خِنْدِه کُن: او خِنْدِه خِنْدِه کُن

بیامد. (یعنی در حالی که می‌خندید آمد).

اسم مصدر گریستن: گِیرِیَه + گِیرِیَه کُن = گِیرِیَه گِیرِیَه کُن: او گِیرِیَه گِیرِیَه کُن بُرُفت.

(یعنی در حالی که می‌گریست رفت)

ب: فعل امر را تکرار می‌کنند: بِخُنْدِ بِخُنْدِ = خنده کنان (در حال خندیدن)

بیریز بیریز = در حال ریختن. بِچِه خوراکی را بیریز بیریز بیاورد = یعنی: (در حال ریختن)، از این قبیل است: بِچاچ بِچاچ (در حال پاشیدن)، بَخُنْ بَخُنْ (در حال خواندن)، بِدَوِدِدُوْ = (در حال دویدن).

۲۳ - در این گویش «ها»ی آخر کلمه‌ها به طور کُلّی غیر ملفوظ است و هیچگاه تلفظ نمی‌شود.

۲۴ - حرکت قبل از نشانه مصدرهای فارسی (تَن، دَن) که همیشه مفتوح است، مکسور تلفظ می‌شود: بَمُرْدِن، بَرَفْتِن.

۲۵ - در این گویش، ماضی نقلی به این طریق ساخته می‌شود که صفت مفعولی فعل مورد نظر را می‌گیریم و شناسه‌های «یم، یی، یه، یم، یید، یند» را به آخر آن اضافه می‌کنیم، و سپس «ب» مفتوح بر سر آن می‌آوریم، مثال برای صرف شش صیغه ماضی نقلی (رفتن):

بَرَفْتِه یم، بَرَفْتِه یی، بَرَفْتِه یه، بَرَفْتِه یم، بَرَفْتِه یید، بَرَفْتِه یند.

۲۶ - کلماتی که در آنها دو حرف (چ و ج) باشد غالباً حرف نخست را مکسور تلفظ می‌کنند.

مثال: رنج، گَنج، گَنجور = (صاحب گنج، خزانه دار)، سَنجاب (نام جانور)، پَنجاه، سَنجیدن، کَرَج، گَچ، پَنجه، جَمشید، تَجْرِش، جَو (غله)، رَجَب، پَنجره، رَنجور... به ندرت کلمه‌هایی مانند پَنج و اَنجمن به فتح اول تلفظ می‌شود.

۲۷ - در بعضی از واژه‌ها (ف) تبدیل به (واو ماقبل مکسور) می‌شود. مثال:

بنفش = بِنُوش، کفش = کُوش، درفش (ابزار کفاشی) = دِرُوش، کرفس = کِرُوس.

۲۸ - غالباً بر سر مصدرهای بسیط این گویش «ب مفتوح» می‌آید. مثال: بَرُفَتِن،

بَخوردن، بَمردن، بَشْتِن = نهادن.

و گاهی مکسور، مثال: بیفتادن = (ایفتادن)، بِشکِستِن.

و چنانکه در ردیف (۷) گفته شد. بر سر بعضی از مصدرها نیز «ها» می‌آورند. مثال:

هاگیرُفَتِن = گرفتن. هادادن = دادن. هاروفَتِن = جارو کردن. هاگوفتن = کوفتن،

کوبیدن. هاتوسیدن = پلاسیدن، پژمردن. هانیشِستِن = نشستن.

۲۹ - گاهی «ر» تبدیل به «ل» می‌شود. مثال: چَنبِر = چَنبِل (خیار چنبل)،

سپیدار = سپیدال (درخت)، برگ = بَلگ، برگه = بلگه (برگه زردآلو)، بَرِکِه = بِلکِه (برکه

لفظی است عربی، به معنی حوض آب)، اَنجیر = اِنجیل، گُل کاجیره = گل کاجيله،

سوراخ = سولاخ، زنجیر = زَنجیل، کُرُک = کلک (پشم نرم)، ماسوره = ماسوله،

ناسور = ناسول.

۳۰ - در فعل‌های متعدی که ضماير متصل مفعولی (م - ت - ش - مان - تان - شان)

دارد. به آخر ضمیرها «الفی» اضافه می‌کنند که زاید به نظر می‌رسد و هیچ نقشی ندارد.

مثلاً فعل مضارع اخباری از مصدر «بردن» چنین صرف می‌شود.

«می‌بُرِ مونا» = می‌بَرَدَمان

«می‌بُرِ ما» = می‌بَرَدَم

«می‌بُرِ تونا» = می‌بَرَدَتان

«می‌بُرِ تا» = می‌بَرَدَت

«می‌بُرِ شونا» = می‌بَرَدَشان

«می‌بُرِ شا» = می‌بَرَدَش

۳۱- گاهی مضاف و مضاف الیه را مقلوب به کار می‌برند مثال: انارپوست، سگ‌توله، گُریبچه (بچهٔ گربه)، ناردُن (دانهٔ انار، دانه‌های انار را خشک می‌کنند و در زمستان به عنوان خشک‌بار مثل توت و انجیر خشک و کشمش استفاده می‌کنند آن را ناردُن گویند).

واژه‌ها و اصطلاحات رایج در گویش ساوه

آ

آبا: جوال بزرگی است که با آن خوشه‌های غله را حمل می‌کنند و به خرمنگاه می‌برند.

آپازتی: بی شرم، حُقه باز.

آشپاره: کنایه از آدم زرنک و کودک شریر.

آشخُن: گودالی است که در زیر کوره‌های آجرپزی و کَوَل پزی می‌کنند و هیزم را از پاچال و دهنه کوره به آنجا می‌افکنند تا بسوزد. آتسخانه.

آجیلی: ریزه‌های گیاهان خشک.

آخُره: گودالی که میان توده خاک می‌کنند تا گِل کنند.

آدم: نوکر، پیش خدمت، مثال: مِشْدِ اِکْبَرِ آدِمِ حَسَنِ خان = یعنی مشهدی اکبر نوکر حسن خان است.

آراییش: هر میوه و محصولی که زودتر به دست آید، می‌گویند آن محصول «آراییش» است یعنی نوبرانه. مخالف آن را کُربه گویند به معنای دیررس.

آزْدُو: مخلوطی از آرد گندم و آب که کوزه‌گران برای ساختن ظروف لعابی به بدنه ظروف سفالین می‌زنند تا لعاب به بدنه ظروف بچسبد (شو، هم می‌گویند).

آزْمُن: آرزو، که غالباً با کلمه «حسرت» همراه است. مثلاً می‌گویند: «مگه آزْمُن حَسَرَت داری؟» همان «آرمان» است.

آزاد: محکم مثال: درآزاد قایم گن = یعنی در را محکم ببند.
 آزرگار: کامل، تمام، دو سال آزرگاره که شوما را نیبیدیم. یعنی دو سال تمام است که
 شما را ندیده‌ام. (این واژه تنها در مورد «سال» به کار می‌رود).
 آزرگوره: خمیازه، دهن درّه.

آسدم: سیخ کوچکی که در تنورهای خانگی مورد استفاده قرار گیرد.
 آشامدین (آش آمدین): له شدن. مثال: جیگرت آش آیه. یعنی له شود و از میان
 برود. جیگر = جگر

آشکویه: طبقه، در مورد ساختمان، بنای چار آشکویه.
 آش کوپولی: قارج.

آفتوگز دُن: (آفتابگردان). قطعه‌ای از چرم، لبه بعضی از کلاه‌ها که کشاورزان
 هنگام درو بالای پیشانی می‌بندند تا تابش آفتاب به چشمشان زیان نرساند.
 آفتولگن: وسیله‌ای بود شبیه به آفتابه ولی زیباتر و گران بهاتر که از برنج ساخته
 شده بود، با لگن مخصوص فلزی که در مهمانی‌ها و عروسی‌های اشراف، بعد از صرف
 غذا، مأموری از طرف میزبان آن را به دست می‌گرفت و حوله‌ای نیز روی دست
 می‌انداخت و در اتاق پذیرایی دور می‌زد تا مهمانان پس از صرف غذا دست و روشن را
 بشویند و با آن حوله خشک کنند. ضرب المثل معروف: آفتابه لگن شش دست، شام و
 ناهار هیچ چیز.

آفتوه: آفتابه

آفندیره: صفت است برای انسان وقتی به همه کس تازد و پروا ندارد.

آل: قاش یا قاچ خربزه یا هندوانه. و نیز آل، موجود نامرئی مانند جن و پری که هرگاه زن تازه زای در اتاق تنها بماند به او صدمه می‌رساند.

آلاخن والاخن: سرگردان، ویلان، کسی که جای معینی برای اقامت نداشته باشد. مثال: بَرَفْتِم تَرَن. آلاخن والاخن شُدِم وَرگَرْدِیدِم بیاُمْدِم سُوِه: یعنی رفتم تهران ویلان و سرگردان شدم به ساوه بازگشتم. هالاخن والاخن هم گویند.
آلاله: تاج خروس.

آپاوووت: صفت برای آدم چپاول گری که بی ملاحظه هر چه دم دستش آید بخورد.

آلمِته: فک، آرواره. در قم آلماته می‌گویند.

آلِی: آلگ، نوعی انار که سرخ است.

الف

آتو: فال بد، مثلاً می‌گویند «آتو، هامی زنی؟» یعنی: فال بد می‌زنی؟

آخمالو: اخم آلود. آخمینه = اخمو.

إخی: موجودی خیالی برای ترساندن کودکان. مثال: میگم إخی بیبرتا = می‌گم اخی

بیردت.

أرسی دوزی: کفشدوزک، حشره معروف

أزغه: زیرک، رند

إز: از، حرف اضافه گاهی معنی مالکیت می‌دهد. مثال: این کتاب إز مینه = این

کتاب از من است.

از جلدِ خود در آمدن: تغییر شخصیت دادن، با پول و مقام خود را گم کردن.
مثال: فلانی از جلدش درامدیه. یعنی تغییر شخصیت داده و خود را نمی‌شناسد.

از دم: همه، بی استثنا. مثال: از دم بیاید = همگی بیاید، معنی درهم نیز می‌دهد =

مخلوط

اسپر: قسمت جلو و عقب اتاق‌های قدیمی که تقریباً نیم دایره و معمولاً با خشت یا آجر تیغه شده است، این واژه در واقع همان اسپر = سپر است.^(۱)

اسپره: تخته‌ای که بین بیل و دسته بیل نصب می‌کنند، و هنگام بیل زدن پا روی آن می‌گذارند، اسپره ظاهراً همان «اسپر» است که معنی سپر می‌دهد زیرا این تخته مانند سپر حایل و مانع است بین پا و آهن هنگام بیل زدن.

اسفندوره: اسپند، اسفند. دانه‌های ریز سیاه در گیاهی خودرو که برای دفع چشم زخم در آتش می‌ریزند.

استیل یا «آسدیل»: استخر شنا.

اسکینه: یکی از اقسام پیوند درختی.

اسکووه: بر اثر شدت گریه به حق و حق افتادن، مخصوصاً (کودک). (فرهنگ

معین در لغت حق و حق.)

آسنا: عطسه زدن.

اسیو: آسیاب.

۱- (رجوع به فرهنگ معین در معنی اسپر).

اِشْكِلِي: اِشْكِلِك، تکه چوبی به اندازه یک مداد و ضخیم تر از آن که دو لنگه بار را به هم متصل می کند.

اَخْمِيْنَه: اَخْم اَلود، ترشرو.

اِكُو، اِكويه: هر دو به معنی کجاست؟

اِلْكُو: چوب کوتاهی مانند دسته کُنگ که هنگام رخت شستن به رخت می کوبند.

اَلْگوش بَلْگوش: حاج و واج.

اَلْنِگِه: شیی درشت و ضخیم و بی تناسب.

اَلْو: زبانه آتش، (اَلْوِپاره: کودک شریر = آتشپاره)

اَلوار: تیرهای بزرگ چوبی که در گذشته در کوره پزخانه ها برای حمل هیزم به پای کوره استفاده می کردند. بدین طریق که دو نفر هر کدام دو سر تیر را می گرفتند و هیزمی را که روی آن نهاده بودند از جایگاه هیزم که نزدیک کوره بود به پاچال منتقل می کردند و در دسترس کوره سوزان قرار می دادند. در گویش گیلکی (اَلوار) و در گلپایگانی (الوار) فرهنگ معین.

اَلْوَجِّي: کودک نا فرمان و سرکش.

اَلْوَخْلِجِي: سرمایی در ماه آخر پاییز که ناگهانی است و برگ درختان و صیفی و سایر سبزی ها را یکباره سیاه می کند.

اَلْه پَلْه: راه پُر دست انداز، راهی که پستی و بلندی فراوان داشته باشد. ناهموار.

اَلْه وَلْه: چیزهای به درد نخور و مخلوط بهم را گویند. مثال: (بَرْفَتیم اِلْه وَلْه

بِخَرْدیم).

اَلْبَجَّة: چند رنگ مخصوصاً سیاه و سفید که با هم مخلوط شده باشد.

اَلّی چوب اَلّی: بازی الک دولک را گویند.

اُمَاج: قسمی آتش بسیار ساده.

اِنجی گیی: نیشگون.

اِندا: پیمانه.

اَو: آب.

اَوْبَجَّة: شناکن. بَجَّة فعل امر است از مصدر جهیدن به معنی برجستن - جستن از

جایی به جایی دیگر، که در اینجا به معنی از زمین به آب جستن است.

اَوْتیل: آبکی، غذاهای آبکی.

اَوْجار: تیرچه‌ای است که به گردن گاو می‌بندند و از پایین آن خیش را به آن متصل

می‌کنند.

اَوْخوری: آب خوری، لیوان.

۱- اَوْرون: مرغ را پس از کشتن برای پر کردن داخل آب گرم می‌اندازند و پس از

کندن پر و تمیز کردن می‌گویند (مرغ اَوْرون کِرْدِه) و یا کَلّه و پاچه گوسفند را به همین

روش تمیز می‌کنند و می‌گویند (کَلّه پاچه اَوْرون کِرْدِه)

۲- اَوْرون (اَوْرونش بُرُفت): یعنی آب دهنش راه افتاد. مثلاً "کسی ترشی می‌خورد

دیگری نگاه می‌کند و دلش می‌خواهد ولی شرمش می‌آید که از او بخواهد، آب دهنش را

فرو می‌برد در این موقع می‌گویند (اَوْرونش بُرُفت)

اَوْورَزِدِن: آب را در ظرف گرداندن برای شستن و تمیز کردن.

اَوْتوسوزكو، هاكوفْتين: كار بيهوده انجام دادن. معنی «سوركو» و «هاكوفْتين» خواهد آمد. (این مصدر مركّب) معنی کنایه دارد.

اُور: ابر. اُور و دود: یعنی، آسمان ابری. مثال: «هوا اُور و دوده»

اُوزِدِه: آب پاشیده، خیس، آب زده. و یک معنی کنایی (کنایه‌ای) هم دارد و آن لطمه به آبروی کسی خوردن است. مثال: (فُلنی اُوزده شد) یعنی. فلانی به آبرویش لطمه خورد.

اُوزُن: آویزان، معلق.

اُوزیر کابُر: آب زیر کاه بر. کسی که کاری را مخفیانه انجام می‌دهد.

اُوسی: مقداری از زمین زراعتی را که برای درو کردن در نظر می‌گرفتند «اُوسی» می‌گفتند.

اُوسار: افسار، اُوسار به کسی سپردن. کنایه از اختیار خود را به دیگری سپردن.

اوستونی: داستان، قصه.

اُوغوره: آب غوره، اُوغوره گیرْفْتين: کنایه از اوقات تلخ شدن است.

اُوگا: تهیگاه، پهلوی، طرف راست یا چپ شکم، ما بین دنده و لگن خاصره.

اُوله: آبله. اُوله رو = آبله رو، چهره‌ای که در اثر بیماری آبله زشت شده باشد.

اُونگ: چند انار یا خوشه‌های انگور را که به وسیله رشته نخ‌ی به هم می‌بندند و به سقف اتاق می‌آویزند که دور از دسترس کودکان باشد.

اُونگُن: آویزان، آونگان، معلق و یک معنی کنایی هم دارد. یعنی آدم بلا تکلیف.

مثلاً گویند: «ما را اُونگُن بَشْتِيْد و بَرَفْتِيْد» = ما را آونگان گذاشتید و رفتید. یعنی

بلا تکلیف رهایمان کردید.

اُونُنُو: آنجاست، ایننو: اینجاست.

اُو وَرَزْدِن: آب را در ظرف گردان برای شستن و تمیز کردن.

اُو واخوَزْدِن: آب آشامیدن.

اُو یار: متصدی آب (آب یار)

ای: علامت تعجب.

ایاز: آسمان وقتی ابری نباشد و باد خنک بوزد، می‌گویند (هوا ایاز است). در

مقابل (هوا اُورودوده). یعنی ابر و باران است.

ایسا: اکنون.

ایفتاد، نیفتاد: «ایفتاد» مبارک و «نیفتاد» نامبارک است. کاری که اقدام به آن خوب

و بدش مشخص نیست و یا ممکن است کاری که شما پیشنهاد می‌کنید پذیرفته شود یا

نشود. در امثال و حکم دهخدا. «تعارف آمد و نیامد دارد».

اینجُنی: جای کوچک، یک گوشه از جایی. مثال: جمشیدا نبیدی؟ چوَنه بییدم

هَمینجُنی دِرِه = یعنی جمشید را ندیدی؟ چرا دیدم، همین نزدیکیها است.

ب

بادِرنگ: خیار سبز درشت که زرد رنگ شده باشد. شاید باده رنگ باشد. یعنی به

رنگ باده، شراب.

بادش کُنی: روده قرمزی که به شکمبۀ گوسفند وصل است و در قدیم کودکان آن

را با دهن می‌دمیدند و آن را به هوا می‌کردند.

بازاکو: تنبیه بدنی شدید.

باروتی: زگیل، برجستگی ریز به اندازه عدس که بر روی دست ظاهر می‌شود.

می‌گویند هر کس آب بر روی گربه بپاشد به این عارضه دچار می‌شود.

بامبورچه: مستی که آماده برای ضربه زدن باشد، سُلْمه. مثال: بچه اِگِه ناتولنگی

کُنِی پی بامبورچه خَرَجَت می‌کُنم. ناتولنگ در جای خود معنی شده است.

بانگی ری: جوجه قرقی را گویند.

بُب جُن: باباجان، پدر بزرگ، جد.

بِبی: بچه کوچک، نوزاد.

بِجَه: فعل امر از جهیدن. یعنی فرار کن. در گویش ساوه از مصدر (بِجَسْتِن) امر و

قید می‌سازند و می‌گویند (فُلنی بِجَه بِجَه می‌رُفت) که صحیح این مصدر جهیدن است.

بَخْتی: کابوس، بختک.

بِجَزْدِن: چریدن.

بَدَجین: تند خو. آنکه زود خشمگین می‌شود، گویند «جینش در آمد»

بَدَبِدِه: بلدرچین.

بَدَبِدو کردن: تند آمدن، با سرعت آمدن. بَد بِدو کُن: تند بیا. برای مثال، مادر به

کودکش که پشت سرش آهسته می‌آید می‌گوید: نَنه بَد بِدو کُن.

بَد گِل: زشت، نازیبا، صفت برای انسان زن یا مرد بدگِل، در مقابل خوشگِل.

بَدِلا: ساده لوح، آدم ساده. این کلمه هیچ ربطی با «بَدِلا» عربی ندارد که جمع

بدیل و به معنی شریفان و کریمان است.

بَذْهَوْلَا: بد هیولا، بدهیكل، آنکه چهره نازیبا و هیكل نامناسبی دارد.

بَذْذِمَاغ: پُرافاده، متکبر و نیز کسی که به اندک چیزی ناراحت شود.

بِدَسْتی: به طور عمد. عمداً. مثال: «بِدَسْتی این کار را کردی؟»

بِکُودِن: جستجو کردن، کندن، بحثی را ادامه دادن. مثال: قضیه را کُند و کونکن =

بحث را طولانی مکن. در واقع «بِکُودِن» همان کاویدن است. مثالی دیگر: کُرسی را بِکُؤُ = کُرسی را بهم بزن (تا آتش ظاهر شود و کُرسی گرم شود).

بِرَار: برادر. بِرَارْ خُووار = برادر و خواهر.

بُرَبُز: صدای گوسفند = بَعْ بَع - بُرَبُز: صدای گاو.

بُرُکُودِن: دیدن، خوب دیدن. مثال: چشمم اون دوردورارا بُر نی می کنه. یعنی

خوب تشخیص نمی دهد. مخصوصاً در بُعد مسافت.

بُرُوه: گروه زیاد. مثال: «بی بُرُوه آدم بی ریختن تو خُنه» = جمعیت زیادی به خانه

ریخته اند. در گویش مشهدی نیز رایج است.

بِرِزْنِ بِچَرِخِی: بازی قدیمی بود که با توپ کوچک بازی می کردند. به این ترتیب

که بازیکن توپ را به زمین می زد و یکبار به دور خود می چرخید و دوباره توپ را که از

زمین برمی خاست با دست به زمین برمی گرداند مجدداً به دور خود می چرخید آنقدر این

کار را تکرار می کرد که توپ از دستش خارج و یا منحرف شود. این بازی را بِرِزْنِ بِچَرِخِی

می گفتند.

بِسْگِلْنَدِن: گسستن، پاره کردن، جدا شدن. وقتی دو یا چند نفر با هم مشاجره

می‌کنند، شخص بی طرف به آنان خطاب می‌کند. «دِیْسَگَئِنْد» یعنی از هم جدا شوید.
بَشْتِین: نهادن، قرار دادن، قبلاً ویژگی‌های این مصدر در ردیف ۱۱ خصوصیات
گوش بیان شد.

بَشَقَارْدِین: فشار دادن، سختی کشیدن به خود سختی دادن. مثال: (وَرِ خودم
بَشَقَارْدِیم = خود را به زحمت انداختم). معنی قناعت هم می‌دهد.

بَشْمُورْدِین: علاوه بر معنی شمردن و محاسبه کردن، معنی غُرْغُر کردن را هم
می‌دهد. (غُرْغُر کردن: سختی که زیر لب از خشم برآید. معین).

بُغَال: آغوش، بغل. مثال: بُغَالِتا وَاکُن اَوْن بَچِه خَالِکِگا بُغَال کُن. خیلی تِلواس
می‌کنه = یعنی آغوش باز کن آن بچه را بغل کن. خیلی بی تابی می‌کند.

بِگِل بِگِل: غلتان غلتان. مثال: گرد و بِگِل بِگِل بیامد.

بَگُمی: بیگمی: انجیر تازه را که پس از چند روز آفتاب خوردن از حالت تازگی
بیرون می‌آید و نرم می‌شود، در ظرفی می‌ریزند و دانه دانه آنها را دولا می‌کنند این وضع
انجیر را (انجیل بَگُمی) گویند و اگر در جوف آن مغز گردو بگذارند (انجیل مغزی)
گویند.

بِگِلْنْدِین: غلتاندن، که امرش می‌شود: «بِگِلْن = بغلتان». بِغِلْنْدِین هم می‌گویند.

بُل: بُل در بازی «آلی چوب الی» = الک دولک» وقتی است که یکی از دو طرف
بازی، چوب کوتاه حریف را از هوا بگیرد، بدین طریق سرنوشت بازی عوض می‌شود.
می‌گویند، بُل گرفت. معنی دیگر «بُل گرفتن» استفاده از یک موضوع است مثلاً می‌گویند:
«فلانی از حرف تو بُل گرفت» = یعنی فلانی از سخن تو به سود بهره برداری کرد.

بُل: بُل، مخفّف بَهل، فعل امر است از مصدر «هلیدن» یعنی بگذار که در بخش ۱۱ خصوصیات گویش، توضیحات بیشتری داده شد. اینک یک مثال دیگر از رودکی (شاعر قرن چهارم، پدر شعر فارسی):

«بِل تا خوریم باده که مستانیم وز دست نیکوان، می‌بستانیم»

بُل بِنْد: از سطح زمین تا حدود یک متر از ارتفاع دیوار را «بُل بند» گویند. شاید (بُن بند) باشد.

بَلَلَه: فریاد کودک در اثر ناراحتی که در یک لحظه برایش پیش می‌آید، می‌گویند. (بچه بَلَله می‌زنه) شدیدترش را (جیز بَلَله گویند)

بَنْد اَو دَا دِن: بند را آب دادن، معنی کنایی دارد مثال: (بَنْدِ فلانی را اَو بَیْرَدِه) یعنی سرمایه‌اش از دستش رفته، یا اینکه مهار زندگیش را از دست داده.

بُنِشِن: حبوبات، از قبیل نخود، لوبیا، عدس، ماش.

بُنْگِث می‌زنه: بانگ می‌زند، «ت» در بُنْگِث ضمیر متّصل مفعولی است = صدایت می‌کند.

بوبوبو: پوپک، هدهد.

بُوچار: کسی که کارش جدا کردن و پاک کردن غلات است به وسیله غربال بزرگ از کاه و مواد دیگر.

بُوژن: بوران، سرمای سخت و باد شدید که برف‌های روی زمین را از جایی به

جای دیگر ببرد.

بِنُوسیدِن: نوشتن. صرف فعل ماضی مطلق آن چنین است.

بِنُوسیدِم بِنُوسیدی

بِنُوسیدِیم بِنُوسیدِید

بِنُوسیدِنْد بِنُوسیدِنْد

بُوژشْدِن: خجالت زده شدن، شرمنده شدن.

بُوژن: بوران، سرمای سخت، باد شدید.

بورکی: آنکه از سرما عاجز است. بوری = بورک سرمای. «ی» آن علامت نسبت

است.

بوژمه: بعضی از گیاهان خودرو و نیز یونجه و شبدر را بعد از بزرگ شدن

می‌چینند و کُپه می‌کنند. و در حال تازه بودن آن‌ها را می‌پیچند و خشک می‌کنند بورمه

می‌گویند. در زمستان این بورمه خوراک چهارپایان است.

بووژکِرْدِن: حلوی خانگی برای مردگان پختن و بین مردم تقسیم کردن، که

معمولاً در شبهای جمعه یا در ایام برات (بو، وَر می‌کنند)

بی بی: مادر بزرگ.

بی ناخون: بی ناخن. یعنی بی انصاف، معنی کنایی دارد.

بیزنه: درز، شکاف، روزنه. در قم بیرینه گویند.

بیستو: نوعی کوزه سفالی با لعاب یا بی لعاب که دهنه گشادی دارد. [بَستو / بستو]

همدانی]

بیستو چار قلفه: سبوی شکمداری که دارای چهار دسته باشد. کنایه است از آدم
 قد کوتاه فربه (برای تحقیر است)، خپله. قلف همان قفل است.
 بیستوکل: بیستوی بی دسته را گویند. کل (با فتح کاف) بُز بی شاخ را هم گویند.
 بیگووییگو کردن: پشت سر کسی بد گفتن.

پ

پاپولنی: پشت پا زدن.
 پاتیل: جدا کردن پوست اولیه گردو و بادام را پاتیل گویند. ونیز دیگ مسی دهان
 فراخ که ته آن گرد است.
 پاچال: گودالی که در کوره‌های آجرپزی و کوزه‌گری می‌کنند تا به دهنه پایین
 کوره برسد و از آنجا در آتشخُن کوره، هیزم می‌انداختند.
 پاچُن پاچُن: پاشان پاشان. در حال پاشیدن و نیز به معنی ریخت و پاش.
 پاچیدن: پاشیدن.
 پاچین: نوعی پیراهن زنانه.
 پاډنی: وسیله‌ای است دایره‌ای شکل که از چوب ساخته شده و در خانه‌ها برای
 جدا کردن غلات و حبوبات از کاه و مواد زاید استفاده می‌شود.
 پاک رو: یعنی کلاً، همه، یکسره، مثال: سیل بی‌یامد همه گندم زار را پاک رو کرد:
 یعنی سیل آمد همه گندم زار را با خود برد. یا دُزد دیشو خُنه فُلنی بُرُفتیه زندگیشا پاک رو
 کردیه: یعنی دزد دیشب به خانه فلانی رفته و زندگیش را با خود برده و چیزی باقی

نگذاشته. ظاهراً این کلمه، پاک روئیده = پاک رفته و صفت مفعولی مرکب است. روئیده = رفته از مصدر روئیدن (روفتن) است یعنی جاروب کردن بنابراین پاک رو یعنی پاک رفته.

پاگیره: قولنامه و قراردادی کتبی که بستگان داماد و عروس هنگام خواستگاری دختر، با یکدیگر منعقد می‌کنند.

پال: به پشت خوابیده. عکس آن «دُماور»

پال پال زدن: بال بال زدن. پال پال بزنی، یعنی مثل مرغ سرکنده بال بال بزنی و بمیری.

پال چُسینه: سرگین غلتان، سرگین گردان، حشره‌ای است سیاه و پردار بزرگتر از سوسکهای خانگی بیشتر روی سرگین حیوانات می‌نشیند. در فرهنگ معین گوگال. پاله: حشره‌ای که آفت صیفی است.

پَتَلِه: کندم پوست کنده.

پَتیاره: این صفت منحصرأ به زن بدکار گفته می‌شود.

پراگنده: نفرین است. پراگنده شی، یعنی نابود شوی، و یا از شهر و دیارت آواره شوی.

پُرسش: به خانه صاحب عزا رفتن و به بازماندگان تسلیت گفتن.

پَرندِکای: پرندک‌ها: پرنده‌های کوچک: نظیرش بِچکای: بچکها = بچه‌ها + ک،

مثال بعد: شاگردِکای: (شاگردکها). شاید این (ک) برای تحبیب باشد مثل طفلک.

پروار: چاق، فربه، گوسفندی که آن را در جای خوب ببندند و خوراک خوب

بدهند تا فربه شود.

پَرِه: پهلوی انسان. هِمچی ور پَرِم یزد کی پَرِم تو بَرُفت.

پَس اُفت: ذخیره پول. پس انداز.

پستایی: دسته بندی، پس انداز، ذخیره.

پَس غولِه: پستو، مخفی گاه.

پَس نَمُنْدِه: نفرینی است که زنان به کودکان کنند. مثلاً می‌گویند: ای «بچه پس

نَمُنْدِه» یعنی ای بچه‌ای که پس از این زنده نمایی.

پُشتِ گوش فُرخ: تنبل، بی قید

پَش پُون: پشه پران، از چرم نازک می‌بافتند مانند پرده‌های آرایشگاهها، که بر

پیشانی چهارپایان آویزان می‌کردند که حشرات آزارشان ندهند.

پَشک: قرعه‌ای که شریکان در میان خود به جهت تقسیم چند چیز مشترک

بیندازند.

پَشکِل: مدفوع گوسفند، بز، مدفوع گاو را «لِیَایَه» و مدفوع خر را «خِرَسول» گویند.

پِگَز: پهن، کود حیوانی.

پَنالِه: هر چیزی که پهنای آن بیش از حد معمول باشد، حتی انسان، مرد پَنالِه (از

باب تحقیر).

پُنزِی: دو سیر و نیم.

پَنگولِه: چنگ زدن به سر و صورت کسی.

پوروک: وصله لباس. پوروک پینه: وصله کردن لباس‌های پاره و کهنه.

پوزار: پای افزار، کفش.

پوس مولو: آدم لاغر و قد کوتاه، از روی تحقیر گویند.

پوش: زمینی که در اثر مخلوط شدن با کود پوک شده و برای کشت مناسب باشد.
در قم پوش گویند.

پولومه: هوای گرم و مرطوب که باعث ناراحتی گردد، شرجی.

پووه: کفک، کپک، نوعی قارچ است که روی نان و غذاهای مانده پیدا شود،
بوری نیز گویند.

پیختن: پیچیدن، «در پیختن» هم می گویند: مثال:

همه طومارها به هم درپیخت داد تا پیک پیش خسرو ریخت^(۱)

«چون چشمش بر حسن زید افتاد، امان طلبید، روی ازو بگردانید، و ترکی را
فرمود تا گردن او بزند و او را در چادری پیختند و به گورستان گرگان دفن کردند».^(۲)
پی: پشتوانه. مثلاً می گویند: سرمایه همینه کی می بینی. دیگه پی نداره (پشتوانه
ندارد). سرمایه = سرمایه ام.

پی سو: دنبال، مثال: پی سرش کرد = دنبالش کرد، تعقیبش کرد.

پی فرخ: آدم تنبل و بی عرضه.

پیسینه: پستو، صندوقخانه.

۱- (نظامی - به نقل از لغت نامه دهخدا)

۲- (تاریخ طبرستان، فرهنگ معین)

پی‌پی: پیتک، خوراکی که با تخم مرغ و آرد و روغن جهت صبحانه عروس و داماد می‌پزند.

پین: مقداری از زمین را که باید کند. مثلاً می‌گویند «زیمین را پین بنداز» = زمین را مقداری بکن.
پین‌گیلی: آدم ریز و خرد و کوچک.

ت

تاخ زدن: مبادله جنس را گویند. مثال: این دو کتاب را با هم تاخ می‌زنیم یعنی عوض می‌کنیم. تاخ همان تاخت است.

تاخ کردن: تاخت کردن، دویدن، مثلاً می‌گویند: بچه تاخ کن. یعنی بدو.

تازکا: تاریک، ضدّ و مقابل آن «روشنا» یعنی روشن.

تازکردن: رم دادن، فراری دادن، مثال: مرغارو تار نکن. تار، از مصدر «تاراندن»

یا «تارانیدن».

تامارزو: آرزوی زیاد داشتن. شاید «تام آرزو» باشد. تام، به معنی تمام، کامل. در

لهجه قزوینی و همدانی نیز بکار می‌رود.

تایچه: تاجه شبیه به لنگه خورجین بزرگ.

تُبُق: چاقچور.

تُپندی: تپه، جای مرتفع.

تُپی: پارچه چند لایه‌ای که به شکل توپ کوچک می‌دوختند و سر کوزه آب

می گذاشتند تا حشره و گرد و خاک وارد کوزه نشود. همچنین آدمهای قدکوتاه و خپله را برای تحقیر گویند گویند.

تُزِیچّی: زگیل.

تَرخِنه: بر سه نوع است:

یکم: تَرخِن دُوغ (تَرخنه دُوغ): آشی است که با دُوغ و جو و بُنشن و سبزیجات می پزند.

دوم: تَرخِن نَار (تَرخنه انار): آشی است که با گندم و بُنشن و آب انار پخته می شود.

سوم: تَرخِن شیر (ترخنه شیر): آشی است که با گندم دستاس شده و شیر می پزند. تُرشالّه: برگه زردآلوی خیسانده.

تُرشیده: دختری که سنّ زیادی از وی گذشته و کسی به خواستگاری وی نیامده باشد، اما اگر غذا یا خوراکی باشد، ترش شده گویند.

تُرکِمنی: کودکی که بسیار خورد و بسیار برای رفع حاجت رود. از باب تحقیر گویند: تُرکِمن زده. و یا گویند: «بچه تُرکِمنی داره».

تُرنگ: صاف، مستقیم.

تُسمه: صفت برای آدم های لاغر. (از باب تحقیر نیست).

تُرهِیزی: جلف گیری، سبکی.

تُکّه: بُز نر، پیشرو گله، بزی که پیشاپیش گله حرکت کند.

تُک: نوک، مثال: تُک قلم، تُک مرغ.

تِلَکَه: پولی که دایر کننده قمار از بازی کنندگان می‌گیرد تا جلسه قمار را خوب اداره کند.

تِلَواس: بی تاب، اضطراب، بی قراری، مخصوصاً درباره کودک گویند: بچه تِلَواس می‌کُنه.

تِلَوه: تأثیر داشتن، نتیجه دادن، مثال: این کار تِلَوه شا، پس میدهد. یعنی اثر می‌بخشد، نتیجه می‌دهد.

تَنَبَن: تَبان، شلوار لیفه دار.

تَنَدور بیفتی: تَنَدور = تنور. بیفتی = از مصدر افتادن.

نوعی بازی و آن چنان است که دو گروه بازیگر، افراد خود را برمی‌گزینند و برای خود نگهبانی تعیین می‌کنند که او را «سِلَال» گویند. و این سِلَال مراقب است که افراد مقابل بر تنوری که از افراد وی تشکیل شده سوار نشوند و یا اگر سوار شدند با لگد که سلاح نگهبانی وی است آنان را از تنور به زیر افکند و بازی را ببرد، در نتیجه صحنه بازی عوض می‌شود و طرف بازنده تشکیل تنور می‌دهند و گروه دیگر سوار می‌شوند. طرز تشکیل (تَنَدور = تنور) چنین است که افراد هر گروه که تعدادشان پنج یا شش نفر می‌شود، می‌ایستند و دست‌ها را به گردن یکدیگر می‌آویزند و سرها را به زیر می‌افکنند، این ترکیب قرار گرفتن افراد را (تَنَدور بیفتی) گویند. چون شباهت به تنور دارد.

تَنَدِه: هسته میوه‌های چون زردآلو، آلو، گیلان، و غیره.

تَن کُزَدِن: پوشیدن لباس. مثال: رَختا تا تَن کُن = رختهايت را بپوش.

تَنگِش: درختچه‌ای است که گل‌های ریز سرخ دارد، در فرهنگ معین ارژن هم آمده است.

تَنیکه: شلوار کوتاه مخصوصاً زنانه.

تَنوِیز: سیخ بزرگ نانوائی، کوچک آن را اَسْدُم گویند.

تَو: تاب، پیچ و خم که در ریسمان یا چیزی دیگر افتد. **بِتَوُنْدِن** = تاباندن مصدر آن است و به معنی گرمی آتش و یا آفتاب هم آمده. مثال: (آفتاب **بِتَوُنْدِه** = آفتاب تابیده) و یا **رِیْسْمَن** را **بِتَوُنْدِه** = ریسمان را تاب داده.

توتکی: نوعی نان که آرد گندم را با شیرۀ انگور خمیر می‌کنند و در تنور خانگی می‌پزند.

تَوَرِه: قسمی آجر مربع شکل که ضخیم‌تر از آجر معمولی است. (آجر معمولی خود قسم دیگری از آجر است).

تَوِشَن: تابستان.

تَوُش: صدای پا.

تولی: وقتی پرنده‌های اهلی مخصوصاً کبوتر و قناری پرهایش ریخته باشد می‌گویند **تولی بَرَفْتِه**.

تَوُنْدِن: تاب دادن، پیچاندن.

تَوِه: تابه، وسیله‌ای برای سرخ کردن آجیل و چیزهای دیگر.

تَبیخ: تَه بیخ: ته دیگ برنج را گویند.

تِیار: درست و سالم که معمولاً با کلمه درست می‌آید که می‌گویند: این کاسه

درست و تیاره، یعنی کاملاً سالم است.

تِیال: بعد از کلمه ته مانده می آید. مثال: ته و تیالشا بیریز دَر = ته مانده اش را

بیرون بریز.

تیز کالینی مار: جوجه تیغی، نوع بزرگ آن را (مال تیکِن) گویند.

تیر کردن: پرتاب کردن

تیریب تیریب: صدای تپش قلب در اثر نگرانی یا وحشت.

تیریج: چاک جامه، دامن جامه. در فرهنگ ها به صورت تیریز و تیریج و تریز هر

سه آمده است.

در گویش ساوه هنگامی به کار می برند که کسی بی جهت از حرفی ناراحت شود.

می گویند: «به تیریج قُباش بِر خورد». فرهنگ عمید درباره این کلمه از مسعود سعد سلمان

شاعر معروف قرن پنجم و ششم هجری این بیت را به عنوان شاهد آورده است.

هست پیراهنی و شلواری نیست بر هر دو نیفه و تیریز

نیفه: همان لیفه شلوار است.

تیریت: تیرید / ترید، نانی که در آبگوشت و یا غذای دیگر خرد کرده باشند.

تیزه: نوک دیوار یا کوه که تیز است.

تیسه: ذره هایی که از چوب خشک جدا می شود و مانند تیغ به دست و پا فرو

می رود.

تیشک: جرّقه آتش را گویند. ضمناً با این کلمه جمله‌ای می‌گویند که معنی کنایه می‌دهد.

«تیشکش نده» = تحریکش مکن.

تیلین گی: سرانگشت که به چیزی زنند. تلنگر.

تینچه: تیانچه، نوعی قابلمه بی در را گویند.

ج

جاجم کُنن: جا جمع کُنان = دو سه روز بعد از عروسی، خویشان و همسایگان نزدیک عروس و داماد، به خانه داماد می‌روند و جشنی به پا می‌کنند و وجه نقد و یا سکه و لوازم و وسائل مورد نیاز را به عروس و داماد هدیه می‌کنند. این رسم را (جاجم کُنن) گویند، پاتختی.

جاو جیگا: کلمه جیگا معنی خاصی ندارد و به تنهایی هم به کار نمی‌رود. مثال (جاو جیگاتا معلوم کن) = جایث را مشخص کن.

جاروفزاشی: گیاه خودرویی که همانند جاروب است و در کنار جوی‌های شهر می‌روید و تا یک متر بالا می‌آید، در گذشته آن را می‌کنند و به جای جاروب از آن استفاده می‌کردند.

جایه: زن برادر شوهر، دو یا چند برادر که همه زن داشته باشند زنان آنان نسبت به یکدیگر (جایه) نامیده می‌شوند (جاری).

جَخ وَ جَخْدَن: علاوه بر این، غیر از این، مضافاً. اما در گویش کمره و دماوند به

معنی سعی و کوشش، عجله، بکار می‌رود.

جُرْبُزَه: شهامت، قابلیت، شایستگی. مثال: فُلْنی جُرْبُزَه کار کِرْدنِ نِداره = فلانی لیاقت کار کردن ندارد.

جِشِر: جمعیت، گروه مردم. مثال: او نَقْدِ جِشِر تو بُزار بیرِیخته بودن کی سگ صاحبشانی می‌شناخت، یعنی آنقدر جمعیت به بازار ریخته بودند (اجتماع کرده بودند). که سگ صاحبش را نمی‌شناخت.

جَگ: این کلمه همیشه با لفظ «جُنور» یعنی جانور همراه است و به تنهایی استعمال نمی‌شود و می‌گویند «جَگ جُنور» مثال: هوا جَگ جُنورا داشته باش. یعنی مراقب حشرات باش، که تو را نگزند.

جُل: کهنه نوزاد.

جُم: جام مسی و اگر مسی نباشد کاسه گویند و مصغر آن «جُمین» است.
جُنخانی: جوال بزرگ.

جُنُون: جوان زن، ترکیب وصفی مقلوب، زن جوان.

جُنْگِه: گوساله یا گاو نری که برای جفت‌گیری نگاهدارند (فحل، تخمی، گشن).

جُنُور: جانور، حشرات موذی، مخصوصاً زهردار را گویند و با کلمه «جَگ» می‌آید که در لغت «جَگ» گفته شد.

جُورِیز: درهم، مخلوط.

جُولَقی: عصبانی، آنکه زود از کوره در می‌رود. جُولَق هم گویند.

جُوزَه گِرَه: گره در گره.

جَوْگَنْدَمی: موی سیاه و سفید را گویند. مثال: فُلْنی سِنْ تو تَنیش بَرُفْتیه مویاش جَوْگَنْدَمی شُدِه: یعنی فلان کس سَنی ازش گذشته و موی سرش سیاه و سفید شده است.

جولوم بور: کسی که جامهٔ کثیف و کهنه پوشد. (جُلُئْبَر).

جَووَر: وسیله‌ای است چوبی با دسته‌ای به اندازهٔ دستهٔ بیل که شانه مانند است. برای باد دادن گندم یا جو، تا از کاه جدا شود.

جیزغالی: هر چیز اعم از مواد خوراکی یا غیر خوراکی که بسوزد و قابل استفاده نباشد، گویند (جیزغالی شد).

جیگزِیخْلِدِه: نفرین است (جگر خلیده) یعنی کسی که جگرش مجروح باشد.

جیک: یک جانب قاب (بُجول) را که گود است مقابل بوک که برجسته است و در قدیم با آن بازی می‌کردند. مثال: جیک و بوک کار را می‌داند. یعنی از کاری اطلاع کامل دارد.

جین دِرَامِدِن: خشمگین شدن. (جیش دِرآمد) = خشمگین شد.

چ

چار پاشنه: چار نعل = تند راه رفتن. مثال: فُلْنی چار پاشنه میرُفت.

چاقیل = چاغیل: خرده‌های آجر و سنگ و آهک که در کورهٔ آجرپزی به کار نمی‌خورد و بیرون ریخته می‌شود.

چادر بُنُق: چادر و چاقچور. (بُنُق = چاقچور).

چَرَقْد: پارچهٔ نازک چهارگوشه که زنان بر سر می‌کنند. چارقَد.

چاله گَوِگِل: زمین پست نسبتاً گودی که گله‌های گاو را در آنجا نگاه می‌دارند. در این ترکیب چاله به معنی گودال و گَو، یعنی گاو، و گِل هم مخفف گله است.

چَپَز: ناسزایی است برای زنان.

چَپَه: عوضی، وارونه، بالعکس، مقابل آن راسته است.

چَتَل: جلد پنبه را گویند.

چَتَلِی: وقتی کسی دست‌ها را برای کمک به بالا رفتن دیگری قلاب کند، چَتَلِی گویند، مثال: چَتَلِی بیگیر مَن بَرَم بَلا پُشت بُن. یعنی دو دست را به هم قلاب کن من بالای پشت بام بروم.

چَراغ موشی: اسم مرکب: چراغ پیه سوز قدیمی است که تشکیل شده از انبار کوچک روغن و لوله‌ای شبیه به لوله قوری که در آن فتیله قرار می‌دادند و روشن می‌کردند.

چَز کینی: نوعی انگور نامرغوب که رسیده‌اش سیاه رنگ است.

چَسبِنَا: چسبناک است.

چَش پاره: به همان معنی «چشم دریده» است، یعنی بی حیا و بی شرم (کنایه) است.

چَشْتَه بَخوزِدِن: از چیزی لذت بردن و باز در پی آن برآمدن. مثال: چَشْتَه بخوردی؟ چَشْدِه هم گویند. معنی طمع هم می‌دهد.

چَکِنَه: معمول بود که هر کس چند رأس گوسفند داشت به گله داری می‌سپرد که آنها را برای چرا به صحرا می‌برد، این مجموعه گوسفندان را (چَکِنَه) می‌گفتند. چوپان

گوسفندان را به صحرا می برد و بعد از چرانیدن نزدیک غروب به شهر و جایگاه مخصوص بر می گرداند. صاحبان گوسفندان بدانجا مراجعه می کردند و گوسفندان را تحویل می گرفتند.

چَل: کم عقل، نادان، ضرب المثل ساوه ای «هِمَسایِم چَل تِر مین خوشتر».
چَلاس: کسی که از روی پستی هر نوع خوراکی نزد کسی ببیند هوس کند. به چشم چران هم گویند.

چَلغوز: فضلۀ پرندگان. شلغوز هم می گویند.

چالالِه: یک خوشه انگور.

چِلوس: حوضچه ای مربع شکل به ضلع تقریبی ۱/۵ متر و عمق نیم متر که دانه های انار را در آن ریخته و می کوبند و پس از کوبیدن، آب آن را از ناودانی که برای آن تعبیه کرده اند وارد دیگ های مسی بزرگی می کنند سپس آب انار را می جوشانند و تبدیل به رب انار می کنند.

چَنگولِی: کسی که دست و پایش بر اثر سرما یا عارضه ای سست شده و قادر به حرکت نباشد.^(۱)

کوک: کاهو. چکوک: چکاوک

چَنه: پاره ای از گِل، به چانه انسان هم گفته می شود.

۱- برهان قاطع این لغت را با همین معنی «چَنگلوک» نوشته و شعر زیر را به شاهد از لیبی (شاعر پارسی گوی قرن چهارم و اوایل قرن پنجم) آورده است:

خواهی که چون چکوک به پری سر هوا

ای غوک چَنگلوک چو پژمرده برگ کوک

چَنگِه: دسته، چنگهٔ علف: دستهٔ علف. مثال: «بی چَنگِه سبزی بیچین هاده وَردُرم
بیرم: یک دسته سبزی بیچین بده، بیرم.

چَنگی: قلاب.

چُو: شایع کردن چیزی یا مطلبی. مثال: نَکُنِ بِری این حَرفا چُو پِنْدازی = نکند که
بروی این حرف را شایع کنی.

چول: ربودن توپ در توپ بازی، وقتی یکی از طرفین توپ را ربود گویند توپ
را چول کرد.

چول لو: پرنده‌ای است وحشی که در بیابان‌ها و مزارع گندم زندگی می‌کند و
کمی بزرگتر از گنجشک است.

چومبُولی: چُمباتمه (ترکی) آن است. شکل و حالتی از نشستن که دو کف پا را بر
زمین گذارند و زانو‌ها را در بغل گیرند.

چونه؟: برای چه؟ چرا؟

چیل چیل / خال خال: دارای خال‌های سیاه و سپید. در فرهنگ معین (چلچل).

چیلِه چیلِه: ظروف شکستی که کاملاً خرد شود، گویند چیلِه چیلِه شد. تکه تکه.

چیلیندن: چینه دان مرغ. در قم چُلُندونه گویند.

چین دی ری: لباس یا کفش که بسوزد و جمع و کوچک شود، می‌گویند آن لباس
یا کفش چین دی ری شده است.

خ

خاکولی: زمین خاک آلود.

خالی کُی: نوزاد، کودک تازه تولّد یافته. (خالکی) نیز گویند.

ختایی: نوعی آجر بزرگ مربع شکل به ابعاد 40×40 که برای فرش در حیاط منازل به کار می‌رود.

خپله: آدم فربه و قد کوتاه.

خجیلی: قلقلک، خارش دادن اعضای بدن به طوری که صاحب آن اعضا به خنده درآید.

خَدَنگ: راست، مستقیم، شاید بی ارتباط با «تیر خدنگ» نباشد.

خَزَج کِرْذ: شیربها، پولی که داماد به پدر و مادر عروس می‌پردازد.

خَرَسِنْد: سبد بزرگ را گویند.

خَزَسول: مدفوع خر.

خَرِک: چرخ آهنی دستی است که در کارها برای حمل اشیا از آن استفاده می‌شود. این کلمه ترکیبی است از خَر «درازگوش» + ک نسبت و تشبیه.

خَزَمَن گُو: وقتی عده‌ای از جوانان هنگام بازی روی یکدیگر می‌ریختند می‌گفتند: خَرَمَن گُو شده.

خُرَناس: خر و پف کردن.

خَزَنیه: چوب کوتاهی به اندازه قلم که میخی به سر آن کوبیده‌اند و با آن خر را می‌رانند.

خړه: لجن آب انبار را گویند.

خړی خدا: خړکُخدا. خرخاکی. نوعی حشره.

خَسْتِه: استخوان. «خَسْتِه، شکل و تلفظ دیگری از هسته، آسته و خستو نیز بدین معنی به کار رفته. واصل معنی همه این اشکال استخوان بوده است، در میوه‌ها حکم استخوان را دارد در جانوران».^(۱)

خَسِه: ماسه.

خَسیل: گندم و جو نارس. در قم خَسیل می‌گویند.

خَسِه: نوعی گونی بزرگ.

خَفْتی: گلوبند طلا.

خُل: کج، مقابل راست «شایین» [خوهله = خوهلی] کج، کژ، مقابل راست.^(۲)

خُلِنِگرِه: آتشی که از چوب حاصل شده باشد.

خَلیده: له شده، از هم پاشیده، مجروح، صفت مفعولی از مصدر «خلیدن».

«جیگر خلیده»: نفرین است که زنان بر زبان می‌رانند.

خُنه: خانه.

خُنِت اَوْدُن: خانه‌ات آبادان (باشد) جمله دعائی است.

خُنه دَر اِنْداخْتِن: خانه تکانی، که بیشتر نزدیک عید انجام می‌شود.

خُن شیطنی: خانه شیطانک، تار عنکبوت است.

۱- (کلله و دمنه، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، ۳۶۵).

۲- (فرهنگ معین، جلد ۱، ص ۱۴۶۴).

خُمبِنی: خمره کوچک، به آدم قد کوتاه که شکم پیش آمده داشته باشد، نیز گویند.
از برای تحقیر.

خُو: خواب. خُوْدِرِه (در خواب است). خُوْمِه (خوابم هست = خوابم میاد).
خُوَالو: خواب آلود.

خُوْدِز خُوْبِرِی: خواب در خواب بروی. یعنی هرگز بیدار نشوی (بمیری).
خودکُشن (خودکُشان): معنی کنایی دارد؛ یعنی کسی که در کاری بسیار تلاش
می‌کند تا جایی که جان خود را به خطر اندازد.

خُو: زنی که با زن دیگر در شوهر مشترک باشد، هر کدام خُو دیگری نامیده
می‌شود، هُو.

خوش خوشی: آهسته (قید است). مثال: «خوش خوشی برو» یعنی: آهسته برو.
گاهی معنی «کم کم» می‌دهد، مثال: «خوش خوشی دَرِستا بَخُن».

زود در هــــیزم فــــتد آتــــش هــــمی پس بسوزد هیزمــــش خوش خوش هــــمی^(۱)

خونین مالین: ظاهراً «مالین» اتباع «خونین» باشد، این اصطلاح در همدان نیز
متداول است

خووار: خواهر.

خیره: صفت انسان سرکش، مخصوص کودک و نیز صفت برای سگی که به انسان

۱- (منطق الطیر، داستان قُقُوس).

حمله می‌کند. سگِ خیره، و همچنین شاخه‌های زیادی را که از کنار درختان می‌روید، خیره گویند.

د

د: معنی (هم) می‌دهد. مثال: باز دِ کی بیامدی؟ یعنی باز هم آمدی؟
دادا: برادر بزرگ.

داروغه: این کلمه ترکی است و در فرهنگ‌ها به معانی: کدخدای ده، نگاهبان و حافظ قریه و شهر، و معانی دیگر؛ اما در گویش ساوه به معنی حوض بزرگ و عمیقی است از بقایای آب انبارهای قرون گذشته، امروزه در کوره پزخانه‌ها از آن برای منبع ذخیره آب استفاده می‌کنند.

داینزه: خواهر مادر را گویند. در همدان و اصفهان و نایین نیز به کار می‌رود.

دُبُز: نَرَه بز، بزِ نر دو سه ساله که قوی‌تر از سایر بزها است.

دَبَه: کسی که باد فتق دارد، غُر.

دَر: علاوه بر معنی معروف آن «درِ خانه» معنی بیرون از منزل را هم می‌دهد، مثلاً

یکی سراغ کسی را در خانه‌اش می‌گیرد پاسخ می‌دهد: «خُنه دِنی، دَر دِره» یعنی در خانه نیست بیرون خانه است.

دَر: دَر: حرف اضافه و مفید معنی ظرفیت است که در خصوصیات گویش شماره

۴ صفحه ۴۳۴ گفته شد.

دُز: نوعی خار که در بیابانها روید و برگهای ریز و پرپشت و گل‌های زرد و کوچکی

دارد که بعد از مدتی تبدیل به محصولی می‌گردد که «جاغالی دُر» گویند. جاغالی (چغاله) قابل خوردن نیست، تا چند سال پیش مردم ساوه این خار را می‌کنند و به خانه می‌بردند و به جای سوخت استفاده می‌کردند.

دَرِاز پاشنه در آوَزَدِن: کنایه از پا فشاری و سماجت.

دِرَاغِسْتِن: با فشار وارد کردن، مثل اینکه پنبه را با فشار و زور وارد گونی کنند.

دِرَاغْنَدِن: مصدر دیگری از «دِرَاغِسْتِن» است و همان معنی را می‌دهد.

دَرَاغْتَادِن: در افتادن، گلاویز شدن، دست به یخه شدن، در آویختن با کسی.

دَرِ پُخْتِن: باختن در قمار. در مقابل واپردن، یعنی بُردن در قمار. مثال: فُلنی

پولاشا پاک تو قمار در پخت یعنی فلانی همه پول هایش را در قمار باخت.

دَرِ پُخْتِن: بیپختن، پیچ دادن چیزی به گرد چیز دیگر. مثال: «رختارا در پخت /

بیپخت»: یعنی لباسها را پیچید. مصدر دیگر از «بیپختن» است.

دَرِ خَتی: وارونه ایستادن، وارونه در روی زمین قرار گرفتن، به گونه‌ای که

دست‌ها روی زمین قرار گیرد و پاها بالا باشد. هنگامی که کسی دَرِ خَتی ایستاد و بعد

حرکت کرد گویند عَقَرَبی راه می‌رود، یعنی مانند عقرب. می‌گویند شخصی در ساوه بوده

که دَرِ خَتی می‌ایستاد و سه دور میدان (انقلاب) را می‌گشته. خلقی به تماشا می‌ایستاده‌اند

و برای تشویق او کف می‌زده‌اند.

دَرِ دِجَار: دردمند. ظاهراً ترکیبی از «درد» + «گار» پسوند فاعلی که با اسم ترکیب

شده. در همدان و قزوین نیز به کار می‌رود.

دَرِ زَفْتِن: گریختن، فرار کردن.

دُژنه: عقب اتاق نشیمن که طرح درگاه بود ولی در نداشت، و رختخواب‌ها را در آنجا می‌نهادند.

دُژدی: آستین پیراهن، در قدیم که آستین‌ها دکمه نداشت، آستین را با دست نگاه می‌داشتند و پیراهن را می‌پوشیدند تا آستین بالا نرود.

دَسِ بِلاله = دَسْتِ بِلاله: کورمال کردن: با احتیاط دنبال چیزی گشتن. مثلاً "می‌گویند: دَسِ بِلاله کن تا پیدا کنی و آن وقتی است که آن شیء در تاریکی است و درست دیده نمی‌شود. یا می‌گویند: با فُلَن کس با دست بلاله حرف بزن، یا راه برو: یعنی با احتیاط.

دِسْغَالِه (داسْغاله): داس کوچک است اما در گویش ساوه معنی عکس می‌دهد، یعنی داس بزرگ، و داس کوچک را علف چین گویند.
دَسْتِ نِماز: وضو.

دَسْتِی: دستک، همدست، این کلمه در کارهای بد به کسی گفته می‌شود، که در توطئه‌ای شرکت دارد، می‌گویند آن شخص دَسْتِی یا دستک توطئه گران است. شاخه‌های درخت انار را هم دَسْتِی: می‌گویند.

دَسْدَنی / دَسْتَنی: ادا و تقلید کسی را با حرکات در آوردن. شاید داستان در آوردن باشد.

دَشْمَن: دشنام، ناسزا گفتن.

دُکُو: سرگنجشکی (غذای معروف).

دَکِ دیم، دیم: (در جای خود معنی شده)، دَک و دیم: سر و صورت.

دک: سر، رأس.^(۱)

دِل نازک: زودرنج.

دَلکی: لوزه انسان.

دَله: چشم چران، حریص به خوردنی.

دَلیمه: شیری که به آن مایه پنیر زده باشند و اندکی سفت شده باشد. در فرهنگ معین دَلَمَه و دَلَمَک آمده است.

دُمارو: دَمَرو، به رو افتاده، کسی که روی سینه و شکم دراز کشیده باشد، عکس «پال».

دُمبال اویز: طفیلی. در اصل دنبال آویزنده است.

دَم بِشکینی: دم جنبانک، پرنده‌ای است خاکستری رنگ، به اندازه گنجشک، بیشتر در کنار آب می‌نشیند، پشه و مگس صید می‌کند، غالباً دم خود را تکان می‌دهد.

دَم کُنی: سرپوش پارچه‌ای روی غذا هنگام دم کردن.

دَم پُختنی: دَم پُختک، خوراکی که با پیاز داغ و بُنشن و سیب زمینی و پَتله می‌پزند.

دَم لِمه: تقریباً «دَم پُختک» است، جز آنکه به جای «پَتله» گندم پوست کنده» با رشته می‌پزند و سیب زمینی را ته دیگ می‌چینند اما در دم پختک همه مواد غذایی با هم مخلوط است.

۱- (طیان بی از شاعران عهد سامانی - اعلام دکتر معین)

کسی را که نامش نیاشا بود

دک و دیم او را تماشا کنیم

دَمینه: راهی که از خارجِ تنورِ خانگی مانند راه آب به کف تنور باز می‌کنند، تا هوای بیرون به تنور برسد و خوب بسوزد و گرم شود، این کلمه اسم منسوب است. «دَم + ینه». دم = هوا، نفس.

دَنَدَن ریگش مَرِی: مارمولک.

دَنَدَن سایه: خُرفه، از «دَنَدَن» = «دندان» + «سایه = ساینده».

دَنَدِی: زنبور زرد، زنبور زردی که کوچک است. در قم دَنَد گویند.

دَو: از دویدن، راه رفتن به سرعت.

دو پشته: دو ترکه. مثال بچه جُن دو چرخه را دو پشته سوار نشو.

دَو: داو، نوبت بازی. مثال: «بازی دَوِینه» = بازی نوبت من است.

دَوِ دَوِی: آفت و حشره‌ای بسیار ریز که به بدن پرندگان مخصوصاً به مرغ و

خروس می‌چسبد و گوشتشان را می‌خورد.

دوروغینیکه: به دروغ، غیر حرف راست. مقابل آن، راستینیکه.

دوروغینه: بسیار دروغگو. مثال: فُلنی آدمِ دوروغینه.

دَوِری: سینی.

دَوَرُنا: دوران‌ها، روزگار. این کلمه در اصل عربی است. مثال:

یادش بخیر زندگی سَوِه قدیم اون دَوَرُنا کی فَرش خُنا بُد دوتا گیلیم

یعنی یاد زندگی ساوه قدیم به خیر باد، آن دوران که فرش خانه‌ها فقط دو تخته

گلیم بود. توضیح: این بیت از ابیات مثنوی به گویش ساوه است که خود سروده‌ام و در این کتاب در جای مناسب آورده شده است.

دول: سُرِیانی داثولا. قس. ع. دَلُو (ا). ظرف چرمی یا فلزی که بدان آب کشند.
(برگرفته از فرهنگ معین)

دوئو: دولاب، قفسه‌ای که در دارد و در اتاقها تعبیه شده و اشیاء و مواد غذایی را در آن می‌گذارند.

دیم: چهره، رخ، گونه، مثال: دیمتا بیشوردی؟ یعنی صورتت را شستی؟

عنبرین خطی و بیجاده لب و نرگس چشم حبشی موی و حجازی سخن و رومی دیم^(۱)

دیم پاذهنی: کسی را گویند که صورتی مانند «پاذهنی» یعنی پهن و بی تناسب با سایر اعضایش داشته باشد، کلمه «پاذهنی» در جای خود معنی شده است.
دیم شوره: روشوی حمام.

دینگه: بلندی و برجستگی که در جایی و در مکانی ایجاد شود.

۲

راسته: رویه اصلی پارچه و جامه، مقابل آن «چپه» است که پشت جامه باشد. مثلاً می‌گویند: «پیرنتا چپه تَنت کِزده بی» یعنی: پیراهنت را عوضی و وارونه تنت کرده‌ای.

راسته معنی راست و مستقیم هم می‌دهد مثلاً جهت نشانی دادن، می‌گویند «راسته بُزاربگیر پرو بُلا پلو مذرغی» یعنی مستقیماً از بازار به سمت بالا پرو پهلوی آب انبار. راستینیکه: به راستی، از روی راستی و درستی. مثال «راستینیکه گفتی» یعنی از روی راستی، مقابل آن «دوروغینیکه» است که در جای خود گفته شد.

رای زدن: رأی کسی را زدن، یعنی نظر کسی را از امری برگرداندن: مثلاً می‌گویند: بالاخره رأی فلانی را بُزدند، یعنی نظرش را از آن کار برگرداندند و منصرفش کردند.

رِژه/رِجه: ریسمانی که در خانه‌ها دو سر آن را به دیوار می‌بندند و روی آن رخت یا چیزهای دیگر می‌اندازند.

رختی: لباسی که مادر برای نوۀ تازه متولد شده خود می‌فرستد، رختک.
رَخینه: سوراخ، شکاف، نام یکی از محله‌های قدیمی ساوه در مشرق شهر. مثلاً می‌گویند: «فُلنی خُش تَه رَخینه دِره» = فلانی خانه‌اش در آخر محله (رخینه است).
رِسد/رِسیدی: قسمت، سهم، بهره. مثال: «رِسیدی مِن، اِکو؟» = سهم من کجاست؟
صحبِج آن (به فتح سین و دال = رَسَد).^(۱)

رِشک: تخم شپش.

رَف: طاقچه‌هایی که نزدیک سقف اتاق‌های گنبدی قدیمی می‌ساختند.

رُؤ: شُل، جاری، «غذای رُؤ» = غذای آبکی و شل.

۱- فرهنگ عمید این بیت را بی ذکر نام شاعر به شاهد برای این معنی آورده است.

کرد فریاد به سنک آنچه به دل ما کردیم عشق او را رسدی داد و به ما هم رسدی

روپند شدين: مأخوذ به حیا شدن، پذیرفتن هر کاری به رودر بایستی.
 روخ آفزا: شیرینی است مخلوط از شکر و زعفران و مغز بادام و به شکل لوزی
 است.

روذ خاله: روده کوچک. [کاله: خاله، پسوند تصغیر است، چنانکه در بزغاله،
 جزغاله، داسغاله. (فرهنگ لغت معین در پسوند «غاله»].
 بنابراین «خاله» پسوند تصغیر است، و «رودخاله» به معنی روده کوچک، خصوصاً
 در این گویش «روده و رودخاله» با هم آورده می‌شود. یعنی روده بزرگ و روده کوچک.
 مثلاً کسی که از گرسنگی بی تاب شده می‌گوید: «روده و رودخالم همدیگرا بخورِ دِن».
 رؤشنا: روشن، که مقابل آن «تارکا» است یعنی تاریکی.
 رُون: روان، باشتاب. رُون بیا = تند و باشتاب بیا.
 ریجه / ریژه: حشره ریزی است که به بدن مرغ و خروس می‌چسبد.
 ریسینه: نخ کوک، نخ بخیه درشت که روی پارچه می‌زنند.
 ریشغند: ریشخند، در این گویش به معنی کسی را به بازی گرفتن و فریب دادن
 است.

ز

زایچه: زانو، زنی که تازه زاییده.
 زَبَن گنگوش: درخت زبان گنجشک، «گنگوش» = «گنجشک» است.
 زَراب: ادرار، پیشاب، که همان «زهراب» است.

زَرْدَاو: زردآب، به معنی صفرا.

زَرْدَنَبو: آدم زردچهره بیمار گونه.

زَرْدِی: زردک، هویج.

زَغِ نَبوت: ماده تلخ و کشنده ظاهراً ناشناخته. مثال: آدم زَغِ نَبوت بَخَرِه بَیتره کی
سَرِ سَفَرِه خَسِیس هانیشِه = یعنی اگر آدم زَغِ نَبوت را بخورد بهتر است که سر سفره آدم
خسِیس بنشیند.

زَلَنک: شیره درخت، مخصوصاً شیره سردرختی، چون بادام و آلو و زردآلو.
صمغ.

زَلَنگو: آب زرد رنگی که از زخم و جراحت بیرون آید.

زَلِه: زهره، زَلَم بَیترکید: خیلی ترسیدم و زهره‌ام آب شد.

زَلِه: خسته شدن از کار و سختی. در کمره و گیلکی نیز مصطلح است. مثال: این
بچه وَر پَریده اَز بَس شیطنی کَرْد زَلِه شَدِم = از دست شیطنت‌های این بچه ورپرده خسته
شدم.

زورین: زور + (ین) نسبت، صفت نسبی است: یعنی شدید، مثال: بارَن زورین
شد یعنی باران شدید و تند شد.

زورمَلّی: کاری که با زور انجام شود.

زوله: حرامزاده.

زووالِه: چونه خمیر، گلوله خمیر، در فرهنگ معین و عمید، زَوَالِه.

زون بوزَن: مرادف با (ساکت باش، خفه شو).

زیراؤکی بُرُفَتِن: زیر آبکی رفتن. علاوه بر معنی معروف آن که نوعی «شنا» است، کنایه است از اینکه مخفیانه و به دور از چشم دیگران کاری انجام دادن. مثال: حریف زیراؤکی میره.

زیزرُزْن بَکُودِن: زیر زبان را کاویدن: زیرکانه از کسی موضوع مجهولی را پرسیدن و تحقیق کردن.

زیرِگِل رُفَتِه: نفرین است. یعنی بمیری و زیر گل بروی: رُفته، یعنی رفته. زیقیش: آدم بدقیافه و نامطلوب که از نظر بعضی‌ها خوشایند نباشد.

س

ساغالو: تکه پاره‌های کوزه شکسته، سفال شکسته.

سالو: زمین سفت که قابل کشت نباشد.

ساینه: سایه، ظَل.

سَوَالْکی: محاسبه چیزی یا حسابی بی دقت، سر انگشتی.

سَزْخُوف: سر خواب، چُرت، خواب سبک. مثال: «یک سَزْخُوی بَزِن» = چُرتی بزن.

سَرِخُورِه / سَزْخُورِه: هرگاه پدری فوت می‌کرد و فرزندِ کوچک داشت آن

کودک را (سَرِخُورِه می‌گفتند یعنی سر پدرش را خورده).

سُرخِجی: سُرخچه. بیماری است شناخته شده.

سَزْدَاځِن: رها کردن، یله کردن. مثال: «سَرِش دِه بِرِه» یعنی رهایش کن برود.

بیزیرا: هواکش دایره‌ای شکل که در سقف خانه‌ها تعبیه کنند تا اتاق روشن باشد.

سَزَقْدِم بَرْفَتِن: برای قضای حاجت رفتن، مستراح رفتن.

سِزَنَه: گیاهی است از تیره پیچکیان که جزو گیاهان طفیلی است به ساقه گیاهان می پیچد و برگ ندارد به سختی جدا می شود.

سِسَنَك: پرنده ای کوچکتر از گنجشگ، حشره خوار که در بهار و تابستان ظاهر می شود و آواز می خواند. رنگش خاکستری است.

سُقْلِمِه / سُقْلِمِه: ضربتی که با مشت بسته به کسی زنند مخصوصاً به صورت. این کلمه ترکی است.

سُك: آب بینی. سَكْتَا فین کن: یعنی آب بینی ات را بگیر.

سُكاهِن: هر گاه به خشت هایی که در کوره آجرپزی برای تبدیل به آجر چیده شده بیش از اندازه لازم حرارت برسد، آن خشت ها ذوب می شود و به یکدیگر می چسبد و رنگ سبز به خود می گیرد و به شکل تخته سنگ های کوچک و بزرگ درمی آید. به این تخته سنگ ها «سُكاهِن» گویند.

سِلَال: مراقب و نگهبان. در بازی (تندور بیفتی) که این بازی در جای خود شرح داده شده است.

سِلِنْدِر: شخص بلامتکلیف، سرگردان. مثال: «رَفِیق ما را سِلِنْدِر بَشْتی بَرْفَتی» یعنی: ای رفیق ما را سرگردان و بلامتکلیف رهایمان کردی و رفتی. در کمره و یزد و کرمان نیز این واژه رایج است.

سِفَبُوسِه: گوشه دیوار که معمولاً زاویه است.

سُنتایی: ختنه سوران.

سِنْدِ سَلَم: سند سلام، گل مژه. جوش کوچ که در پلک چشم در پای مژه پیدا می‌شود.

سَوْ: کوزه (ظ: سَبو)، کوزه کوچک را «تُنْگِی» گویند.

سِوَا: جدا. سِوَا کردن. مثل جدا کردن میوه مرغوب از میان میوه‌های درهم و مخلوط.

سِوِدوکارِه: کوزه‌ای را گویند که دو برابر کوزه معمولی ظرفیت آب داشته باشد. و سِوَساغالو، کنایه از اشیاء سفالین بی ارزش.

سورکو: هاون سنگی. در همدان و قم سِرکو می‌گویند.

سوزمَنی: دخترک آتشپاره و زرنگ و موذی.

سوزو بیریز: از درد فراق یا مرگ عزیزی سوختن و اشک ریختن. و اظهار ناراحتی کردن است.

سوسِکی: سوسک، حشره معروف و به معنی سوت و سوتک (صدایی که با بیرون دادن نفس از دهان خارج کنند) و همچنین آلتی فلزی، گلی یا چوبی که در آن دمنده و آوایی برآورند.

سوسولی: دخترک زرنگ و بامزه و شیرین.

سوسِه: فضولی، تزویر. «سوسه بِدُونده: سوسه دوانیده است. یعنی بدگویی کرده است».

سوفال: وقتی گندم یا جو از خوشه جدا شود، ساقه‌های خشک آن را «سوفال» گویند.

سوفالی: کشتزاری که گندم یا جو آن را درو کردند و به خرمنگاه بردند «سوفالی» نامند.

سوفالینگ: خوشه انگور وقتی دانه هایش خورده شود، آنچه می ماند «سوفالینگ» نامیده می شود.

سوک: گوشه، سوک دووار = گوشه دیوار.

سول: میوه هایی از قبیل گلابی و سنجد و خرما و غیره وقتی نارس است و هنگام خوردن دهان را جمع می کند «سول» می گویند.

سولاخ موش ده: در گوشه خانه های قدیمی زاغه مانند تاریکی بود که برای ترساندن کودکان آنجا را به این اسم نامیده بودند. مثلاً می گفتند: «بچه اِگِه شیطُنی کُنی میندازمِت تو سولاخ موش ده».

سولینگ: برآمدگی و گره بدنه درخت و چوب.

سوم سوخ: سرک کشیدن، مثال: فلانی سوم سوخ میره یعنی سرک می کشد تا مخفیانه چیزی بفهمد.

سونجی: سرخک.

سونه: ظرف سفالی مدوری است که در آن آرد خمیر می کنند و داخل آن لعابی است.

سوه: تلفظ شهر «ساوه» به لهجه مردم این شهر است.

سیاسونوج: سیاه دانه است، که نانویان برای خوشمزگی نان، در موقع پخت روی آن می پاشند.

سیتی: دختر بچه زرنگ و باهوش.

سیرامنی: سیر شدن از غذا، بیشتر درباره اشخاص شکم باره گفته می شود. مثلاً کسی که بیش از حد معمول غذا می خورد به او می گویند: «مِگِه تو سیرامنی نداری؟»
سینس: نزه بز شاخ بلند و چابکی که زنگوله ای به گردنش آویزان می کنند و پیشاپیش گله در حرکت است. سینس را در فرهنگ ها به معنی چابک و اسب تندرو معنی کرده اند. [فرهنگ معین این واژه را اسب جلد و تند و تیز معرفی کرده و اصل آن را از (اکدی و آشوری و آرامی = زبان های سامی دانسته).^(۱)]

سیله: ظرف سفالی بزرگی است که چهارپایان را با آن آب می دهند.

سی یه: پنج سیر.

ش

شابو: معنای قریب به «یاغی» و «سرکش» دارد. (فلانی شابو شدیه).

شاید، شاه یابو باشد. یعنی یابوی شاه که یاغی است و نافرمانی می کند.

شارانستی: دختر بی وضع و شلخته که نسبت به کارهای خانه بی توجه است. این

کلمه ترکیبی از «شارا + ستی» معنی «شارا» دانسته نیست و «ستی = دختر».

شاشه: [سوس، عربی، آرامی، شوشا، آشوری، بید]. کرمی که پارچه های پشمی و

ابریشمی را تباه کند بیت. «فرهنگ معین در واژه سوس»

شاممه: دستنبو، نوعی طالبی.

شایین: راست، در مقابل «خُل» کج. مثال: شایین راه برو = راست راه برو.

شپاتی: سلی، کشیده.

شِرِه: (باهای غیر ملفوظ) پارچه کهنه، تکه ای از پارچه، رُکو/رُگو این کلمه معمولاً با کلمه شیمبیل گفته می شود که ظاهراً بی معنی است، یا فعلاً دانسته نیست: شِرِه شیمبیل.

شِرِه: (باهای غیر ملفوظ) رگ و ریشه گوشت را گویند.

شَقّ و شایین: صاف و مستقیم ایستادن و یا راه رفتن. مثال: فلانی شَقّ و شایین راه میره. و یا کنار دووار (دیوار) شَقّ و شایین وا ایستاده.

شِکِمِ رُوش: اسهال.

شَلغوز: آدم بی خاصیت.

شَل پَل: شَل (کلمه عربی است و لام آن مشدّد است و به معنی دست یا پای از کار افتاده). پَل در فرهنگها (پاشنه پا) معنی شده (فرهنگ معین و عمید) پس (شَل پَل را می توان اینگونه معنی کرد: کسی که پاشنه پایش شل شده. (از قبیل ذکر جزء و اراده کل) شو: بر وزن بو. آهاری که بر روی تارهای پارچه ای که می بافند، مالتند. شو: شب.

شوپری: شب پرک، پروانه.

شوخواوار: خواهر شوهر.

شوکورری: شب کورک، خفّاش.

شوندِ روز: شبانه روز. مثال: شوندِ روز کار می کنم باز دُمال نون می دِوم = یعنی

شبانه روز کار می کنم باز هم به دنبال نان می دوم.

شوخواوار: خواهر شوهر.

شووار / شوپراز: برادر شوهر.

شوور: شوهر.

شی: چی. در همدان نیز گویند. مثال: شی میگی = چه میگوی.

شیزونی: اتاق بزرگ چند گنبدی مخصوص مهمان، به اصطلاح امروزی سالن

پذیرایی. شیروانی

شیزه؟: چیست؟

شیشی: شیشک، گوسفند نر جوان تا یک ساله.

«گرگ اغلب آن زمان گیرا بُود کز رمه شیشک به خود تنها بود»^(۱)

شیل: سفید خالص، مثال: فلانی صورتش شیلِه. یعنی صورتش کاملاً سفید است.

همچنین آتش رشته بدون کشک را «آتش شیل» گویند.

شیلته: نوعی دامن کوتاه و چین دار که در قدیم زنان روی شلوار می پوشیدند.

شلیته.

غ

غال غالیچنی / قال قالیچنی: پرستو.

۱- (مولوی، به نقل از فرهنگ عمید)

غُپ: گونه، یک طرف صورت، لُپ.

غُدّه رِفَتین: خود نمایی و تظاهر به بزرگی و برتری بر دیگران کردن.

غُرَاب رِفَتین: همان معنی (غُدّه رِفَتین) را، می دهد.

غُزبَتی: کولی.

غُزْمَاش: تُندر، آسمان غُره.

غُره / قُره: پاره آتش.

غُری / قُری: زنگ کوچک که به گردن «سیس» می بندند.

غُزه: غوزه، پنبه و انشده و نیز انجیر نارس را گویند.

غُشَقه: گاو و گوسفند سیاه پیشانی سفید را گویند. قشقه.

غُوده / قُوده: دسته سبزی.

غُوره بیز فوختین: غوره فروختن، کنایه از بد اخم بودن است. مثال: باس چس

غوره میرفوشی. یعنی: (چرا غوره می فروشی = چرا اوقات تلخ است).

غولفر: (نوعی نی) از گیاهان تک لپه ای است که دارای ساقه ماشوره ای یعنی

تو خالی است در کنار رودخانه ها و چشمه ها می روید ساقه آنرا از طول شکسته و با آن

فرش حصیر می بافند چون سبک است کودکان با آن بادبادک درست می کنند. از خانواده

غلات است. در انتهای ساقه آن گل ایجاد می شود که در گذشته از آن بنام (جارو نرمه)

استفاده می کردند.

غولوندور: آدم تنومند قد بلند بی قواره بی عرضه را گویند.

غومبوزچه: دانه های انار را که به هم چسبیده و شکل مخروط گرفته «غومبورچه»

گویند.

غین: پدرزن یا مادرزن. پدرزن را «غین مردنه» و مادر زن را «غین زننه» گویند.
[وجهی از «قاین» ترکی است].
غیه: فریاد کشیدن.

ف

فوخ: فراخ، گشاد.

فوخ روزی: کسی که دارای رزق و روزی بسیار باشد. مثال: فرخ روزی را به تنگی سال چه مربوط است؟

فن: مکر، حيله، صحيح آن فند است که در گویش ساوه با حذف «د» می‌گویند.

چه کند با تو حيله بدخواه؟ پیش معجز چه قدر دارد فند؟^(۱)

فن باز: فندباز، حقه باز مکار.

فنجن بازی: عروسی‌ها در ساوه دو شب بود شب اول مراسم شادی برپا بود که آن را «فنجن بازی» می‌گفتند.

فیری: این کلمه با فعل گرفتن صرف می‌شود، وقتی کسی به چیزی احتیاج ندارد ولی به آن طمع می‌کند، در این موقع به او می‌گویند «او فیری می‌گیره». گویا: ویر.

فین: آب بینی. فین کُن = آب بینی ات را بگیر.

ق

قَزَاقی: نوعی آجر به ابعاد (۶، ۱۰، ۲۰، سانتی متر) که بیشتر در نمای ساختمان‌ها بکار می‌رود. وجه تسمیه آن دانسته نیست.

قَزْغُن به سر: شخص تخیلی و موهوم که قزغان (دیگ بزرگ) بر سر گرفته. تهدیدی است برای ترساندن کودکان به جهت کاری که نباید انجام دهند. مثلاً گویند: «بچه اِگه گیریه کُنْی، قَزْغُن به سر حالیش می‌شه، میا می خورِتا» یعنی، اگر گریه کنی قزغان به سر می‌شنود و می‌آید می‌خوردت».

قُل تا هاده مین: دستت را بده به من. قُل کلمه‌ای ترکی است که از کتف تا ساعد را گویند.

قوسِندُن: تحمّل، ظرفیت. مثال: «تو قوسِندُن ندارِی» = تو تحمل و ظرفیت ندارِی. قیچی یک: حشره‌ای است که شباهت کمی به زنبور عسل یا زنبور زرد دارد. که نمی‌تواند ببرد یا راه برود. بلکه جفتک می‌زند. به لهجه ساوه‌ای «جُفْت جُفْت می‌زند». قیرُم: بیماری بسیار شایع که فراگیر باشد. مثال: «قیرُم بیفْتِه تو تون» = قیرم بیفتد در شما.

ک

کاتوله: گیاهی است بیابانی که بی خار است.

کاماشی: این لفظ در اصل جمله اسنادی است. «توکاه ماشی = تو کاه ماش استی»، یعنی تو مانند کاه ماش بی فایده‌ای. توضیح: کاه ماش هیچ خاصیتی ندارد.
کت: کتف، شانه.

کتره: سخن بی معنی. مثال: «کتره حرف می‌زنه».
کته: مخلوطی از آهک و زرده تخم مرغ و پنبه و یا (کری = کَرک، که در جای خود معنی شده) که روی بدنه کوزه ترک دار می‌مالیدند تا بدنه کوزه آب پس ندهد و از درز ترک آب بیرون نیاید. کاسه کته کرده معنی کنایی دارد. کسی که عمل جراحی کرده به او می‌گویند (مثل کاسه کته کرده می‌منه. یعنی خیلی سالم نیست و باید مراقبش بود).
کُزپه: هر محصول دیررس را «کُزپه» گویند. مخالف آن «آراییش» که در جای خود گفته شد.

کرمالو: عیب جو.

کرمو: کسی که از داخل و باطن فاسد و بد دل باشد، کرمینه هم گویند. میوه خشک کرم افتاده را نیز کرمو گویند.

کری: (کرک) محصول گیاهی است بنام چکن که نام علمی آن (لویی است). گیاهی است که در مردابها و باتلاقها می‌روید ریشه و قسمتی از ساقه آن در آب است. از گیاهان تک لپه‌ای است. از ساقه خشک شده آن پرده حصیری می‌بافند که در پشت پنجره‌ها نصب می‌کنند تا از آفتاب جلوگیری کند. در رأس ساقه آن اندام گل ماندی به وجود می‌آید، قهوه‌ای رنگ که به گویش ساوه (کری) گویند که در گل کوزه گری از آن استفاده می‌کنند و در قدیم برای ساختن تنور و ساروج استفاده می‌کردند.

کُک: مرغ خانگی که از تخم گذاشتن باز ایستد و مایل به خوابیدن روی تخم برای باز کردن جوجه باشد، کُک گویند. کُرچ.

کَف لَمِه: مخلوطی از آرد نخود بو داده و مغز بادام و شکر که کوبیده و مخلوط شده باشد که خوش خوراک است، بیشتر خوراک پیرانی بود که دندان نداشتند.

کَل: بز بی شاخ و حیوان نر «گُشن». کَل بخورَدِن: گشن گیری حیوان حلال گوشت. کَل: کوتاه. کَل دووار = دیوار کوتاه، دیواری که فرو ریخته و قسمتی از آن باقی باشد. گاهی گفته می شود کَل و کوتاه. کَلِه هم گویند. مثال: دُم کَلِه: دم کوتاه.

کَلک: دندان های پیشین. بیشتر از جهت تمسخر گویند. مثلاً می گویند: «کَلکاتا قایم کُن» = دهانت را ببند تا دندانهایت پیدا نشود. چون کلک دندان درندگان است. کَلپَتَرِه: سخن بی معنی، یاوه.

او تو را کی گفت کاین کلپتره ها را جمع کن؟

تا تو را لازم شود چندین شکایت گستری^(۱)

کَلجِه: پوستین کوتاه، نیم تنه.

کَل کَل: پُرگویی، هرزه گویی، کَل کَل کِرَدِن: پُرگویی کردن، از پُرگویی سر همه را به درد آوردن. «اَز بَس کی کَل کَل کِرَد سَرِم دَرَد بیگیرُفَت».

در سفر با گردکانم در جوال می‌کشم از کل کل او قیل و قال^(۱)

کُله: سرفه. کُله کن = سرفه کن.

کُله مُشت: مُشت گره کرده که به کسی زنند.

کُله کوت: کسی که از فرط خستگی به زمین افتاده و قادر به حرکت نباشد. مثال:

بچه از مُندگی کُله کوت بیفتاده و تُکُنِ نیمه خوره، یعنی کودک از خستگی زیاد به زمین افتاده و تکان نمی‌خورد.

کُماخْدُن: دیگ مسی کوچک، قابلمه.

کِلِنَجار: با کسی ور رفتن، سر به سر کسی گذاشتن. مثال: هام بچه کِلِنَجار نرو.

کُم چی: ریشه اصلی خارها و بوته‌های بیابان که قابل سوختن است. این ریشه‌ها

در زیر زمین به هم می‌پیچد.

کُمنْزِه: یک قسم گرمک بی مزه و نیز میوه نارس مانند طالبی، مثال:

کُمنْزِه و خیار میا

بُزِی نَمیر بهار میا

کُمِش: مقنی، چاه کن، کسی که چاه قنات می‌کند. [= «کوموش» همدانی].

کِنارُف: مستراح، مبال، مرکب از «کنار» با «آب».

کُناَرِه: آتش افروخته سرخ شده، کُناَر هم گویند.

۱- (بسحاق اطعمه) به نقل از فرهنگ معین.

کُنْجی آفتو کِرْدِن: (کنجد آفتاب کردن). دو نفر که برای نفع شخصی خود با هم سازش می‌کنند گویند (هام همدیگه کُنْجی آفتو کِرْدِن) یعنی: با یکدیگر کنجد آفتاب کرده‌اند. در واقع معنی کنایه‌ای دارد.

کوت: توده چیزی، مثل کوت گندم، کوت خاک.

کوجُن دِر: در کجاست؟ کوجا دِر، هم گویند.

کوزدو: بخشی از مزرعه که کناره‌های آن را بلند کنند تا آب در آن قرار گیرد، و میان آن سبزی کارند. «کرت»

کوزو (کور + او): کورآب. هرگاه کسی مشغول آب خوردن است و کاری کنند که مانع از آب خوردن وی شوند گویند: (کوزوِش کردند).

کوز: کرت کوچکی را گویند که معمولاً سبزیجات و صیفی کارند.

کوزل: ته مانده گندم یا جو که بعد از کوبیدن و باد دادن گندم، در ته خرمن باقی می‌ماند.

کول: حلقه‌های سفالینی که در مجرای قنات نشانند تا مانع از نشست قنات شود. کول: دوش، شانه.

کولک: نوعی پوستین بلند که از پوست گوسفند دوزند و درزهای آن را تسمه دوزی کنند.

کورِی/کورک: دانه ریز و سرخ رنگ شبیه به دمل که روی پوست بدن پیدا می‌شود.

کولن دُن: قفل چوبی که در خانه‌های قدیم را با آن می‌بستند و با کلید چوبی آن

را باز می‌کردند.

کولول: کوزه بی دسته و گردن، کوزه سالم را «سَو» گویند.

کوله: نانی با خمیر کلفت که قسمتی سوخته و قسمتی خمیر از تنور درآید. و «نون کسی کوله شدن» کنایه است از نتیجه نگرفتن از هر کاری است. مثال: «نونش کوله شد». **کووه:** کوت، کپه.

کُوه: از مصدر کاویدن. چاله، گودال.

کیدیز: قاشق چوبی بزرگ که با آن آش را به هم می‌زنند.

کیلی تی: انگشت کوچک دست یا پا.

کیوانو: کدبانو، زن خانه دار، زنی که کارهای خانه را با نظم و ترتیب اداره کند.

کیوانو - کدخدا: چند نفر از مردان و زنان کهن سال مورد احترام، که برای

خواستگاری و تعیین مهر و خرجکرد به خانه پدر عروس می‌روند، آنان را «کیوانو - کدخدا» گویند. کیوانو = کدبانو.

گ

گال: فرار، گریز، هزیمت، دوری. گال دادن: فراری دادن.

«گال چون هزیمت بود، گویند. گالید» یعنی گریخت. عماره مروزی (شاعر

معروف اواخر دوره سامانی و اوایل غزنوی، قرن ۴ و ۵هـ) گوید:

ای تو مک آسا بیار باز قدح را کانت مکاکفت از این سرای بگالید

مَکاکَفت: رنج، سختی.^(۱)

در بازی الک دولک، وقتی حریف به دنبال الک می‌دود، گفته می‌شود: حریف را گال داد.

گال مَن: در جنب گوش ورمی ایجاد می‌شود که زخم ندارد ولی درد آور است.
گامیشه: گاهی می‌شود، گاهی اتفاق می‌افتد.
گَپ: سخن، حرف. گَپ کِرِذِن: سخن گفتن، حرف زدن.

هر کجا زلف ایازی دید خواهی در جمال

عشق بر محمود بینی گپ زدن بر عنصری^(۲)

گُدارا: کلمه «گذار» را که فارسی است و به معنی (معبّر) است تنوین داده و از آن قید حالت ساخته‌اند، که صحیح نیست. به هر حال این کلمه معنی در حال عبور می‌دهد. مثال: گُداراً او را ببیدی یم، یعنی: در حال عبور، او را دیده‌ام. یا اتفاقاً او را دیده‌ام.
گُذَرُم / گُتَرُم: آدم گیج، متحیر، سرگردان.

گِدوِک: راه میان دو کوه، گردنه. در گویش همدانی نیز متداول است.

گُریچِه: بچه گربه. ترکیب اضافی مقلوب.

گُریِنِه: صدای افتادن جسمی از بالا به پایین را گویند.

گِرِدو کومبول: آدم فربه و قد کوتاه.

گِریگی کُود: گریخت، فرار کرد. مثال: یا چشَمِش وِر مِین بیفتاد، گِریگی کُرد یعنی به محض اینکه چشمش به من افتاد، فرار کرد. (در اینجا یا به معنی تا بکار رفته است).

گِروگور: ناصاف، دیوار گروگور، درخت گروگور.

گِزِدو: دودی است که از سوزاندن مدفوع خر حاصل می‌شد. در گذشته برای بهبود زخم و جراحات از روی آن عبور می‌دادند، شاید گند زدودن و گندزدایی باشد.

گِشَتین: گزیدن عقرب یا مار، یا حشره زهردار دیگر، مثال: عَقْرِب دُخْتِرِگا بِگِشَتیه. «و هرگز کسی ندیده است کی در قسطنطنیه یکی را مار بگشت».^(۱)

«گِشْتِن رُتِیلا را سود دارد و با شراب کهنه بر جای مار گشته نهند دردش بنشانند».^(۲)

گُل باجی: خواهر شوهر را گویند.

گُله: گوشه، زاویه. مثال: «بچه بیگیر یک گُله جا، هانیش» یعنی: بچه بگیر یک گوشه بنشین.

گِلُو: گل آلود. اَوُگِلُو کِرْدِن: آب را گل آلود کردن. معنی کنایه‌ای هم دارد، که متشنج کردن اوضاع است.

گِله مَزِدِی: نوجوان.

گِل گوشه: گِل در اینجا ظاهراً همان گُله باشد که گوشه و زاویه است

گُمبِد/گنبذ: درست این اسم در فارسی دری همین «گنبذ یا گمبذ» است زیرا «د»

۱- (عجایب المخلوقات، محمدبن احمد طوسی، تهران، ۱۳۴۵ - ص ۲۶۱).

۲- (الأنبیة، نقل از لغت نامه دهخدا)

«ما قبل متحرک همه جا به صورت «ذ» است. مانند: رَوَدَدُ = رود. شَوَدُ = شود.

گَن: در گویش ساوه به پستان حیوانات حلال گوشت گفته می شود. وقتی گوسفند باردار پستانش بزرگ شد می گویند: «گوسفند گَن کَرْدِیه»، یعنی پستانش نمایان شده است.

گَنَدِل: پنبه ای است که هنوز از بوته جدا نشده، غوزه باز نشده از چتل. در قم گَنَدَل می گویند.

گَنجَنی: نوعی گلابی.

گَنَدِی: پنبه حلاجی شده، پنبه وازده. گَنَدِی وازن: پنبه وازنده.

گندم مکه: بلال را گویند، ذرت.

گَنگ: لوله ای که برای راه آب از سفال سازند و در زیر زمین به هم وصل کنند.

«تا غایت که بیشترین مواضع و محلّت ها و دربهای قم این آب بر ظاهر روان بود و بعضی از آن در زیر زمین به گنگ ها و گوها روان کرده بودند».^(۱)

گَنگوش: گنجشک، جوجه آن را گَنگوشی گویند.

گَوَبندی: گاو بندی. کنایه از سازش پنهانی. گَوُ = گاو.

گَوِ پِشَنی سفید: گاو پیشانی سفید: کنایه است از آدم انگشت نما در صفت بد.

گَوَدوش: صفت فاعلیِ مَرخَمِ مرکب است که به جای اسم آلت از آن استفاده

می کنند، ظرفی است برای دوشیدن گاو.

گَوَدُمبال: سرازیر، سراسیب.

گوززوزه: کودکی که در گور زاییده شده و در گور زوزه می کشیده. کنایه از کودک شرور و کودکی که بسیار می گرید و مادر را آزار میدهد و او کودک را نفرین می کند و می گوید: «گوززوزه»، یعنی بمیری و در گور زوزه بکشی و گریه کنی.

گُوزُن: چوب کوتاه یک متری که بر سر آن میخی فرو برده اند و یا سر آن را با آلت برنده تراشیده و نوک آن را تیز کرده اند و هنگام کار کشاورزی به ران گاو اشاره می کنند که تندتر راه برود. گاوران: چیزی که گاو را می راند، این کلمه اسم آلت است. گاؤ راننده. گُوزور: کسی که بسیار نیرومند است، گاو زور.

گُوش: نشخوار کردن حیوانات که خوراک خود را نیم جویده فرو می برند و بعد آن را از راه مری به دهان بر می گردانند و دوباره می جویند. در همدان نیز متداول است، در قزوین گُفش گویند.

گوشتِ ها کُوفته: نخود کوبیده آبگوشت، وقتی درباره کسی گفته شود، کنایه است از خستگی بسیار. مثال: «اَز بَش کی کار کردی یم گوشتِ ها کُوفته شدی یم» یعنی: از بس که کار کردم مثل گوشت کوبیده شدم.

گوشِ رُوی: هزارپا را گویند. گوشِ رَوَک

گوشِ گاؤن: کسی که گوشش مانند گوش گاو باشد، نوعی تحقیر و عیب است. = «گوش گاوان» و «ان» آن علامت نسبت است، نه نشانه جمع.

گوک: دو استخوان برآمده دو طرف راست و چپ انسان که حد فاصل بالاتنه و پایین تنه است.

گُوگِلِنی: سرگین گردان. جُعَل، شاید گُه گِلِنی باشد: یعنی مدفوع را می گلاند =

می غلتانند.

گومبوله: هر چیز گردد، گلوله، «یک گو مَبُولَه گِل» = یک گلوله گِل.

گُوگیجه: کسی که مثل گاو ضربت خورده و گیج شده و بی هدف به این سو و آن سو می دود. مثلاً می گویند: فُلنی گُوگیجه بیگیرفته. یعنی بلا تکلیف است نمی داند چه کار بکند و به این در و آن در می زند.

گولَه را خَرِه بِنِداختن: کاری را خراب کردن، امری را خوب انجام ندادن. گولَه = گلوله، مثل گلوله خمیر. خَرِه = لجن، بنا بر این معنی این می شود. که گلوله خمیر را در لجن انداخته؛ یعنی کار بیهوده انجام داده است.

گُوِهِن: گاواهن، خیش را گویند. وسیله ای از آهن که در گذشته به پشت گاو می بستند و با آن زمین را شخم می کردند.

گُوی: آب دزدک، حشره ای است که از کرمها و حشرات زیر خاک تغذیه می کند.

گیجی: گیجگاه. به آدم گیج نیز گویند.

گیریه: گریه. گیریه دیم: کسی که فوراً به اندک حرفی برنجد و به گریه افتد، مخصوصاً کودک. دیم: چهره.

گیله: یک دانه انگور. خوشه انگور را «چالاله» گویند.

ل

لاغ: گودال هایی که در اثر آب رفت در زمین ایجاد می شود.

لال ماسه: سکوت با توهین و تحقیر، لال ماسه بیگیر: ساکت باش و لال مانند شو.

لِب لبو: هسته تلخ زردآلو را در آب می‌ریزند، بعد از چند روز تلخی آن زایل می‌شود، سپس پوست آن را جدا می‌کنند و مغز هسته را که سفید و شیرین شده در آفتاب خشک می‌کنند، این مغز را «لِب لبو» گویند. «لِب لبو» را با آجیل مخلوط می‌کنند. لَث: لنگه در.

لَتَه: هل دادن، کسی را با حرکت دست به عقب راندن.

لِپاته: مدفوع گاو. مدفوع خر را «خرسول» می‌گویند.

لَپَر: آب را با دست حرکت دادن.

لَس: شل، مفلوج. در قم لَهِس، در قزوین و همدان لَس گویند.

لَك / لَکَه: اثری که از چربی و مواد رنگین در روی لباس پیدا می‌شود. و نیز لَکَه به معنی مقدار کمی از آب. چکه، قطره. مثلاً می‌گویند: «ی لَکَه اُو هاده واخورم» یعنی: مقدار کمی آب بده بخورم.

لِکاته: زن قبیح و دریده.

لَکین: نوعی آجر مربع شکل به اندازه کاشی که ضخامت آن بیش از کاشی است و در قدیم مخصوص فرش حیاط به کار می‌بردند. و وجه تسمیه‌اش، شاید این باشد که در ساخت آن از لحاظ گِل، خست شده است. چه «لَک» به معنای خسیس هم آمده و «ین» آخر آن علامت نسبت باشد.

لَکَه: قسمی از رفتار اسب و شتر و چهارپا که سوار را به بالا و پایین می‌اندازد.

یورقه.

لِکَز: لگد.

لاند اوور/لندوور: شخص قوی هیکل و بلندقد و بی قواره و بی خاصیت، که تقریباً معنایی شبیه به «غولوندور» دارد.

لَمْبَه: قسمت زیر سرین از پشت، گوشت پشت ران.

لَمْبَه: تخم مرغی که پوست آن نرم باشد.

لَم لَم: حوض پر از آب که به پاشوره می ریخت می گفتند: حَوْض لَم لَم می زنه، پُر، لبالب.^(۱)

لِنِگِرِی: ظرف مسی بزرگی شبیه به بشقاب بود که غذا در آن می ریختند و افراد خانواده به دوز آن جمع می شدند و غذا می خوردند.

لَوْتَه آفْتَوِه: لوله آفتابه.

لَوگَه: پنبه همراه با تخم پنبه. در کمره و سمنان نیز اصطلاح است.

لُول بُول: این کلمه را هنگامی می گویند که به کسی مخصوصاً به کودکی خوراکی یا چیز دیگری بدهند، آن کودک، دیگر کودکان را آگاه سازد، به کودک می گویند: «لُول بُول بنداختی» یعنی: دیگران را خبر کردی.

لَوْلُنْجَه: نان ته مانده سفره را گویند و نیز به کسی که اوقاتش تلخ باشد، می گویند:

لَوْلُنْجَه شا اوژن کِزْدِیه = لب و لوجه اش را آویزان کرده. کنایه از اینکه اوقاتش

تلخ است. لُنْج در فرهنگ ها به همان معنی (لب) آمده. فرهنگ معین و عمید هر دو این

بیتِ لیبی شاعر پارسی گوی (اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم) را شاهد این معنی

آورده‌اند.

نه همه کار تو دانی، نه همه زور تو راست

لُنچ پُر باد مکن بیش و کتف برمفراز

لُولَنگ: ظرفی سفالی لوله دار شبیه به آفتابه که در قدیم در خانه‌ها بجای آفتابه استفاده می‌کردند. لوله‌نگ.

لُوی: ظرف بزرگ و مدور، مخصوص خاک و گل بردن، لاوک «بسی برنیامد که چهار مرد پیامدند و لاوکی داشتند پر از نان و گوشت، چنانچ از بسیاری گوشت، نان از آن می‌افتاد».^(۱)

لُوی پُشت: لای پشت.

م

ماچَه: ماده، مقابل نر. استثنائاً این صفت مخصوص سگ ماده است. مثال: ماچَه سگ یا سگِ ماچَه گویند.

ماسوله: ماسوره، نی باریک، وسیله‌ای که در چرخ خیاطی نخ به آن می‌پیچند. و همچنین کودک لاغر اندام و باهوش را به «ماسوله = ماسوره» تشبیه می‌کنند.

مثال: «این بچه خیلی ماسوله ی» یعنی این بچه خیلی زرنگ و باهوش است. (با

این جَنَّة کوچکش).

ماشوا: مرضی است و آن دانه هایی که در پوست بدن ظاهر می شود. در نفرین گویند: «خوره و ماشرا وِرْ جُنْتْ بیفته»، یعنی: مرض خوره و ماشرا به جانت بیفتد. فرهنگ معین و عمید این واژه را در اصل، سُرِیانی دانسته اند. ماشوئی: ترکیبی از «ماش» + «اُو = آب». غذایی که از روغن و ماش و آب تهیه می شود.

مال تیکین: خارپشت، جوجه تیغی، در گویش ساوه بچه این حیوان را تیرِکالی مار و بزرگ آن را «مال تیکین» گویند.

مام شارو: زمین وسیع.

مامن: ماما، قابله.

مَجُری: صندوقچه کوچک در دار، مخصوص اوراق بهادار و وسایل آرایش زنان در قدیم. در کمره، یزد و کرمان نیز این واژه رایج است.

مُخَزْ کُوه: ظاهراً این کلمه «مایه خر کُوه» است، خری که تازه زاییده است شیر آن را در گویش ساوه «مایه» می گویند، و کُوه خر، آن مایه را می خورد، در قدیم مدفوع آن را همچون دارویی مایع جهت گرمی به پوست می مالیدند.

مَز: شماره و علامتی که هنگام شمردن چیزی در هر پنجاه یا صد عدد می گذارند. مخصوصاً در کوره های آجرپزی، برای شمارش خشت، هر صد عدد را علامتی می گذارند و آن علامت را «مر» می گویند.

فرهنگ معین و عمید این بیت فردوسی را شاهد برای همین واژه آورده اند.

چنین گفت کای پُر خرد مایه دار چهل مَرِ دَرَم، هر مری صد هزار

مَزْجُو: عدس.

مَزْز: حدّ فاصل دو قطعه زمین را که با خاک برجسته می‌کنند، مرز گویند.

مُزِیْنِی / مُرْشَکْ: آب انبار بزرگ عمومی.

مُزِکِنِی: خرمهره، ظاهراً این کلمه مصغّر و تغییر شکل یافته مهره است.

مَزه: نوعی چمن خودرو است.

مُغُولِیا / مُخُولِیا: همان «مالیخولیا» است و اصل آن یونانی است. (فرهنگ معین و

عمید) بیماری مغزی که باعث خیالات بیهوده می‌شود. مثال: «بچه مِگِه مغولیا بی گیرُفتِنِ

هام خودِ حَرْف می‌زنی» یعنی: بچه مگر مالیخولیا گرفته‌ای با خودت حرف می‌زنی.

مُکِنِی: قلوه، کلیه انسان (سنگینی بُلَند نَکُن مُکِگِث میسْگِلِه) = بار سنگین بلند

مکن قلوه‌ات پاره می‌شود.

مُنْدِه: مانده، خسته، «مُنْدِگی ما، هاگیرم» = خستگی ام را بگیرم.

«به بازی مده عمر باقی به باد که مانده شود هر که خیره دود»^(۱)

«به غاری رسیدند بسیار فراخ و ایشان مانده و خسته شده بودند»^(۲)

موچول: مرد یا زن کوچک اندام و ظریف.

مورتونی: آدم تودار و موزی و ریاکار که در صورت ظاهر ساده و بی آزار است.

مورچونه: مورچه. مورچونه سقا: مورچه‌های بزرگ که تند راه می‌روند. (در قزوین مورچانه، در اطراف قم و تفرش و گرگان و همدان نیز متداول است).

۱- موزد: مورد در اصل درختچه‌ای است که به عنوان درختی زیتنی در باغ‌ها کشت می‌شود، برگ‌های آن به رنگ سبز شفاف و معطر است. (به اختصار از فرهنگ معین) در ساوه، رنگ بسیار سبز را به این درخت تشبیه می‌کنند.

۲- موزد: چیدن خشت است در داخل کوره آجرپزی، به طریقی که هر دو خشت با یکدیگر زاویه منفرد تشکیل دهند.

مومه: نهال، درخت جوان.

مور: حدّ فاصل دو قطعه زمین که با خاک برجسته می‌کنند. ماهور، مرز. مِهه: با «های»ی غیر ملفوظ، در اصطلاح آجرپزان هر دوازده ساعت را یک «مِهه» گویند.

میجّه: می‌گریزد. از مصدر جهیدن است در واقع میجّه فعل مضارع است = می‌جهد و امر آن بجّه: فرار کن، بگریز. فعل مضارع اخباری در گویش ساوه آن چنین صرف می‌شود: میجّم، میجّی، میجّه، میجّم، میجّد، میجّن (میجند)

میزداش: میرزا داداش، شوهر خواهر را می‌گویند. مثال: وا میزداشم گفتم = به شوهر خواهرم گفتم.

مینندی: مِنْ عِنْدی. از پیش خود کاری کردن، ترکیبی است عربی.

ن

نا: گلو.

ناتولنگك: صفت برای شخص نا آرام و تَخس و ناسازگار. مثال: (ناتولنگی می‌کُنه)
= ناسازگار است.

تو که از اهل تلنگی بِرِ ارباب نیاز ناتلنگی مکن و بهر حریفان بنواز^(۱)

ناده: نهاده از مصدر نهادن. مثال: اونجده ناده: آنجا نهاده شده.

ناسول: ناسور، زخمی که آب کشیده و چرک و ورم کرده باشد.

نال: نعل. نال ایفتادن: افتادن نعل، معنی کنایی دارد، به آدم تنبلی می‌گویند، که از انجام کاری سر باز زند. «اگر این کار را انجام می‌دادی نالِت میفتاد؟» یعنی نعلت می‌افتاد؟ در واقع آن آدم تنبل را تشبیه به خری می‌کنند که می‌ترسد اگر کاری انجام دهد نعلش بیفتد.

نَره بُبا: نره بابا، شوهر مادر.

نِزا: هر گاه مردی بیش از یک زن داشته باشد، فرزندان آن زنان «نزا» هستند برای زن پدر خود.

نِزار: گوشت بی چربی.

نوواله: گلوله خمیر که به شتر دهند.

نون بَند: تشکچه ماندی که خمیر آرد گندم را روی آن پهن می‌کنند و به تنور می‌جسبانند.

نون پینیری: نان پنیرک. (پنیرک) گیاه معروف خودرو که ارتفاعش ۳۰ تا ۶۰ سانتیمتر و دارای کرکهای دراز است.

نون بَخورِ دِن: مطلق به معنای غذا خوردن است. مثال: بِرُو سَرِ سَفَرِه نونِتا بَخور = برو سر سفره و غذایت را بخور. یا نونِتا بَخوردی؟ = غذایت را خوردی؟ «پس خوان سالاران پیامدند و خوان بنهادند، و نان بخوردند»^(۱)

در تاریخ بیهقی (قرن پنجم هجری) نان خوردن به همین معنی چندین جا به کار رفته است.

نون تُوِه‌ای: نانی که در تابه می‌پزند. این را به عنوان مثل به آدم دو رو می‌گویند، زیرا نان تابه‌ای پشت و رو ندارد.

نون چو: نان جو که نون تاپ تابی نیز گویند.

نون دِراز: کسی که از نانوائی نان را از کوره درمی آورد.

نون نِداره بَخوره پیاز می‌خوره اشتاش واشه: یعنی نان ندارد بخورد پیاز می‌خورد که اشتهايش باز شود. کنایه از فقر است.

نونش کوله شد: یعنی وضع زندگی اش به هم خورد. (کوله در جای خود در واژه‌ها معنی شده).

ننه: مادر. نَن میشدی: مادر بزرگ (ننه مشهدی).

۱- (سمک عیار ۱ و ۴) نقل از فرهنگ دکتر معین.

نُوه: ناوه، ظرف چوبین که در آن گل یا خاک می‌ریزند و روی شانه می‌گیرند. و به پای ساختمان می‌برند. (مخصوص کاه گل است).

نووزگ: جوجه مرغی که نزدیک تخم کردن باشد.

نیم: طرف، سمت. مثال «هانش اون نیم» = بنشین آن طرف.

نییم: نیستم؛^(۱)

نی مَله / نی می یَله: نمی‌گذارد (مضارع منفی سوم شخص مفرد) از مصدر هلیدن به معنی گذاشتن و رها کردن = هشتن (در لهجه ساوه بَشتن که در جای خود گفته شد. [در پهلوی (هلپتن): فرهنگ معین]. صرف شش صیغه مضارع اخباری آن را در محلات ساوه بدو گونه صرف می‌کنند:

(۱) می یَلَم، می یَلی، می یَله، می یَلیم، می یَلید، می یَلِن = می یَلِنَد

(۲) مَلِم، مَلی، مَله، مَلیم، مَلید، مَلِن = مَلِنَد.

امر آن بَل، بَلید. مثال: نی می یَلِن دَرَسِمَا بَخْنِم. یعنی نمی‌گذارند درس را بخوانم.

نیمه لا: ناتمام. مثال: «کارتا نیمه لا نَل» = کارت را ناتمام مگذار.

نیِن چه: خشتک شلوار را گویند. درستش (میانچه) است.

نیِن نیِن جی: بی موقع میان کار دویدن. نیِن = میان، وسط.

نینی: گهواره، (گهواره‌ای که معمولاً از پارچه دوزند و دو طرف آن را با طناب به

دو طرف دیوار یا دو درخت متصل کنند.

۱- حافظ گوید:

در خزان به مهر تو و نشانه توست

من آن نیم که دهم نقد دل به هر شوخی

۹

واب کړډن: گذراندن نخ از سوراخ سوزن.

واږډن: بردن در قمار، در مقابل در پُختن، یعنی باختن، که قبلاً با مثال گفته شد.

واپرسیدن: پرسیدن، سؤال کردن.

«کاین چه شاید بود، واپرسم از او که چه می‌سازی زحلقه تو به تو؟»^(۱)

واجوزډن: جستجو کردن. در فرهنگ معین، (واجو کردن).

واخوردن: آشامیدن.

واذواد کړډن: ناسپاسی کردن، غرغر کردن از وضع زندگی.

واره: قراردادی است که دو یا چند نفر از زنان دامدار در خانه بین خود منعقد

می‌کنند، که هر روز به نوبت شیر گوسفندان خود را به یکی از خانه‌ها می‌برند تا شیرها را

یک جا روی هم ریخته بهتر استفاده کنند. واره، در فرهنگ‌های لغت به معنی نوبت آمده

است.

«گل دگر ره به گلستان آمد واره باغ و بوستان آمد»^(۲)

واسه / باسه: برای، به علت. واسه چی؟ چرا؟ به چه دلیل.

۲- (رودکی، نقل از فرهنگ معین).

واکوب: بعد از اینکه قالب قزاقی را که پر از گل بود وارونه به زمین می‌کوفتند تا گل از قالب جدا شود. پس از ساعتی که قزاقی از حالت شل بودن درمی‌آمد، با تخته مخصوصی که به همه جوانب آن می‌زدند قزاقی را صاف می‌کردند. این عمل یعنی «کوبیدن تخته را به روی قزاقی» واکوب می‌گفتند. شاید باز کوب: چون بار دوم بود که کوبیده می‌شد.

وَجَّهَ وَجَّه: جفت جفت زدن. کسی با شنیدن خبری یا مطلبی از کوره در رود و سر و صدا به راه اندازد و با دست و پا حرکات غیرارادی کند، گویند: فلانی وَجَّه وَجَّه می‌کنه و یا (وَجَّه وَجَّه بیفتاد)، درست آن وَرْجِه وَرْجِه است «فرهنگ معین همین واژه».

وَخِی / وَخِیز: برخیز، پاشو.

وُذْنِی: شپش ریز.

وَز: پهلوی، کنار، بر. مثال: «هانیش وِرِ من» = بنشین کنار من.

وِر: به معنی (به ی حرف اضافه). مثال: «وِرِ خودش بَشْتِیه» = به خودش گذاشته. یعنی: خودخواه و مغرور شده.

وِرَاوُزْد: دقت، بررسی. مثال: «وِرَاوُزْد کُن جنس خوب بِخِر». شاید، برآورد باشد.

وِرِپَرِیده: نفرین است که بیشتر زنان به کودکان در وقت نفرین کردن گویند. نابود شده.

وِرِایفتی: نابود شوی. از مصدر وِرِ افتادن.

وِرِجِشْتِن: پریدن، جهیدن، فعل امر آن می‌شود «وِرْجِه». ورجه ورجه کردن = بالا و پایین پریدن.

وَرچیدن: برگزیدن، انتخاب کردن، برداشتن چیزی مرغوب. نیز جدا کردن مثلاً لوبیا و نخود که با هم مخلوط شده باشد.

وَرخودبَشتین: به خود گذاشتن، به معنی متکبر و مغرور شدن، خود را گم کردن
مثال: فُلنی وَرخودش بَشتیه دیگه هیشکی را نی میشناسه = یعنی فلانی خودش را گم کرده دیگه کسی را نمی شناسد.

وَرزُؤ: گاو نر. (وَرز) از (ورزیدن) به معنی کار کردن. در اصل «وَرزُؤ»، ورزگاو و ورزآو بوده.^(۱)

وَرگُردیدن: برگشتن. از وَر + گردیدن. وَر = بر.

وَرِک: بوته‌ای خاردار بیابانی است که آن را سابقاً در تنورهای خانگی می‌سوزاندند.

وَرنیافده: خمیری که هنوز آماده پخت نیست. و نیز کنایه است از آدم بی نمک و نازیبا.

وِشین: باران.

وولوشی: مقدار بسیار کم از چیزی مثال: پی وولوشی نون هاده بَخُورِم. یعنی کمی نان بده بخورم. وورشِ هم گویند

ه

هاتِرُنَدِن: خراش دادن، خراشیدن.

هاتوسیده: پلاسیده، پژمرده. مصدرش هاتوسیدن.

هاژادن: دادن.

هاش دادم، هاش دادی، هاش داد. (صرف فعل ماضی اوّل شخص و دوم شخص و سوم شخص مفرد).

هادوختن: دوشیدن.

فعل ماضی مطلق آن چنین صرف می شود: هادوختم، هادوختی، هادوخت ، هادوختیم، هادوختید، هادوختن (هادوختند).

فعل مضارع اخباری آن چنین صرف می شود:

هام دوشم، هام دوشی، هام دوشه، هام دوشیم، هام دوشید، هام دوشن (هام دوشند).

هاروفتن: جارو کردن.

هاریسیدن: رسیدن، رشتن. هاریسیدن هم گویند.

هاگیرین: گرفتن.

هاگیرفتن: گرفتن «و شما را در زمین قرارگاه است و برخورداری تا قیامت هاگرفت»^(۱).

هال پاووت: غول تصویری و خیالی.

هال پولا: معنایی شبیه به معنی هال پاووت دارد.

هانجیدن: خرد کردن، ریز ریز کردن.

۱- (ابوالفتح، نقل از فرهنگ معین).

هانجین - هانجین: ریز ریز، شرحه شرحه.

(۱) هانیش دادن: نشستن، صفت مفعولی آن «هانیش داده». فعل امرش «هانیش».

(۲) هانیشستین: نشستن، صفت مفعولی آن «هانیشسته». فعل امرش «هانیش».

هزم: گرمایی که از فاصله نسبتاً دور به انسان می‌رسد.

هزبه‌ای: بی دقتی در کار، سرسری گرفتن کار.

هونج / هرننگ: نهري که بسیار گود باشد و آب آن زیر آسیای آبی روان است.

هوه: ردیف، رج.

هشمه: گیاهی است خودرو که آن را خام خورند. و بیشتر در لابلای کشتزار گندم

و جو می‌روید.

هموار: آهسته، مثال: «هموار بیا» = آهسته بیا. (هموار همواری) هم می‌گویند.

مثال: «هموار همواری برو» = آهسته برو.

هنازه: حال و حوصله، هنازه ندارم = حوصله ندارم.

هندنه: هندوانه. در قم هندونه گویند.

هنگه: به همان معنی «هنازه» است. مثال: هنگم نی می‌شه = حوصله‌ام نمی‌آید.

هؤ دور هؤ دور: سر و صدای بی جهت و هوچی‌گری. مثال: اینقد هؤ دور هؤ دور

نکن، خودتا سبک می‌کنی.

هؤلنکی: با عجله. با شتاب. مثال: هؤلنکی برُفتم = با شتاب رفتم.

هویختین: غربال کردن.

هویش پلا: آب کش. پلا = پالاینده، صاف کننده. معنی هویش (هویج؟) در اینجا

دانسته نیست.

ی

یاذدَزُفَتین: فراموش کردن - از یاد رفتن. مثال: یادمِ دَزُرفته.

یاسائول: آدم قوی و درشت اندام نادان.

یامان: آماس، باد، یامان کرده = باد کرده، این کلمه ترکی است.^(۱)

یَخنی: گوشت آبگوشتی ساده.^(۲)

یاسار: بی کفایت.

یی ریز / یک ریز: پشت سر هم، لایتنقطع. مثال: «اوینِ ریز چُنه بَزِد» = او پشت سر هم و راجی کرد.

یک گرم: یک زمان، یک وقتی.

یوزبورمه: تند و بی هدف راه رفتن.

یُوه: یاوه. یُوه گو: یاوه گو.

یپیارا: پاره ای از مردم.

۱- (فرهنگ معین در همین واژه)

۲- این بیت نظامی را فرهنگ عمید به عنوان شاهد این معنی آورده است:

که یخنی بود آنچه ناخورده‌ای

مخور غم ز صیدی که ناکرده‌ای

پی بیه گوشت او گوشتی هاده = پنج سیر گوشت آبگوشتی بده. یا (پی بیه گوشت یخنی هاده).

گزیده‌ای از ضرب المثل‌های ساوه

- ۱- آدم اوزیر کابریه: آدم آب زیر کاه بر است. یعنی مرموز است.
- ۲- آرد مونا هو یخته ایم غریلمونا اوزن کرده ایم گل میخ: آردمان را الک کرده و غربال آنرا به میخ آویزان کرده ایم، مقصود این است که ما دیگر پیر شده ایم و دیگر به دنبال شهرت نیستیم و اگر هنری داریم در جوانی نشان داده ایم.
- ۳- از اوشو منده روشیر می گیره: از هر امکانی برای رسیدن به پول سود می جوید.
- ۴- از دولتی گندم تلخه ده او و امی خوره: به واسطه شخص یا اشخاص موجه زیر دستان نیز بهره می برند. اووا میخوره = آب می خورد.
- ۵- از گونر شیر هامدوشه: از گاونر شیر می دوشد: کنایه از این است که برای سود جویی به هر کاری دست می زنند.
- ۶- اصلا نکفت بُرت به چند؟ یعنی به حرف من هیچ اعتنا نکرد.
- ۷- اِگه او آدم چاق می کرد، قورباغه زنجیل میسنگلند: اگر آب آدم را چاق و فربه می کرد، قورباغه زنجیر پاره می کرد. این ضرب المثل را وقتی می گویند که کسی زیاد چای بیاشامد.
- ۸- اِگه دنیا را اؤ بیره او را خوم می بُره: اگر دنیا را آب ببرد او را خواب می برد: کنایه از بی فکری و بی خیالی شخص است.
- ۹- اِگه بیاشا نییده بود ادعا پاتشایی می کرد: اگر پدرش را ندیده بود ادعای پادشاهی می کرد: این ضرب المثل درباره اشخاص بی اصل و نسب و خودخواه گفته

می شود.

۱۰- اَوِزَسَز چِشمِه گِلوه: آب از سر چشمه گل آلود است. یعنی کار از بالا خراب است.

۱۱- اَوِشون تویی جو، نی میره: آبشان در یک جو با هم نمی رود: کنایه از این است که با هم سازش ندارند.

۱۲- اِز دَسْتِ بچه باید دَسْتِه سوز کورا اَوُزَن کِرْد: بچه از بس مزاحم است باید همه چیز حتّی (دسته هاوَنگ) را هم پنهان کرد. وگرنه همه چیز را می شکند.

۱۳- اِز شادیش دِشیون می کُنه: از شادمانی بسیار وانمود می کند که ناراحت است.

۱۴- باس ما لَو چُنه مَلّی؟: یعنی به ما فخر فروشی می کنی؟

۱۵- بُزکی پیر میشه: رقاصش سگ میشه.

۱۶- بَل وَزْدَز کُن: بگذار و بردار. یعنی بیکار منشین. بل = بگذار = بَهَل. وَزْدَر = بردار.

۱۷- پاتار و دُمب سَک نَل: پایت را روی دم سگ مگذار. یعنی با مردم ناجنس در نیفت که آبرویت را به سادگی می برند.

۱۸- پی بُزه یخ می کُنه: پی = پیه = پیه بُز است یخ می کند.

این مثل را هنگامی اظهار می کنند که شخص بخیلی می خواهد در امری کمک کند. می گویند هر چه پول داد هر چند کم باشد از او دریافت کنید وگرنه مثل پیه بز یخ می کند. یعنی ممکن است پشیمان شود.

۱۹- پول کی هادی سر سیبیل شا، ناقاره خُنه می سازی: اگر پول بدهی می توانی سر سیبیل شاه نقاره خانه بسازی. مقصود این است که کارهای مشکل با پرداخت پول و رشوه ممکن می شود.

۲۰- پُز دِویدِن پُوزار پاره کِرِدَنه: بسیار دویدن موجب کفش پاره کردن است. مقصود این است که برای بدست آوردن روزی نباید بیش از اندازه تلاش کرد. زیرا هر چه قسمت و مقدّر باشد می رسد. (پُوزار = پای افزار = کفش)

۲۱- تَنَبِنِش دو تا شُدِه: از حالت فقر بیرون آمده و دیگر خودش را نمی شناسد. تَنَبِن = تنبان = شلوار لیفه دار.

۲۲- تو، اون نیم جو، مَن این نیم جو: تو آن سوی جوی آب بمان و من این سو می مانم. کنایه از این که دیگر با هم رابطه و دوستی نداریم.

۲۳- تو چند تا بلبل یک چوَل لُودِ پیدا می شه: در میان چند فرزند باهوش خوب و شایسته یک فرزند کودن هم پیدا می شود. چوَل لو، در واژه ها معنی شده است.

۲۴- جِیک جِیک مَسْتَنِت بود، فِکَر زَمَسْتَنِت نَبود: شاید این ضرب المثل ساوه با آن حکایت بلبل و مور که در رساله دوم (در تقریر مجالس پنجگانه سعدی) آمده بی ارتباط نباشد، این که بلبل غافل در تابستان به نغمه سرایی و بی خیالی مشغول بود، و روزگار را به غفلت می گذرانید ولی مور به فکر جمع آوری ذخیره دانه برای زمستان بود، تا فصل سرما رسید. بلبل به درِ لانه مور رفت و تقاضای دانه کرد و مور نیز جواب رد داد، که چرا در تابستان به فکر زمستان نبودی؟

۲۵- چشیده بخور دی؟: طمع کردی؟

۲۶- چَشِمِ اَوَانِمَخَوَرِه: چشم آب نمی خورد. یعنی امیدوار نیستم.

۲۷- خَرَفَش پایه پینه نِداره: کلامش بی ربط است و مأخذ ندارد.

۲۸- حَسِنِی خِیلی خُوشِگِل بود اَوِلِه دِ دِر آوَرِد: حسنک خیلی خوشگل بود

آبله هم درآورد.

۲۹- خَر از نَرِدُون بَلا میرِه: خر از نردبان بالا می رود.

وقتی کسی چیزی می گوید که انجامش غیر ممکن و یا بسیار بعید است، این

ضرب المثل را می گویند. مقصود این است همانگونه که خر از نردبان نمی تواند بالا رود

حرف تو نیز صحیح نیست و امکان انجامش وجود ندارد.

۳۰- خَر بِرَنَه را جِلِشامی گیرن؟: خر برهنه را جُلش را می گیرند؟ یعنی از آدم

مفلس چیزی نمی توان گرفت.

۳۱- خَرکی چاق شد، نی میشه گوشتِش آبخوری: این را وقتی می گویند که یک

آدم پستی اگر ثروتمند شود غرور در وی ایجاد می شود، مقصود این است که چنین

فردی شایسته احترام نیست.

۳۲- خَرَمِنِ کُنه باد می ده: خرمن کهنه باد می دهد. یعنی بی جهت می گوید من

از تو طلبکارم. نظیر این ضرب المثل معروف (گوینده اش مجهول است) در یک بیت به

لهجه ساوه ای

از دَبّه کسی ضرر نَدیده

فرزندِ عزیزِ نور دیده

۳۳- خری که بلا پُشت بُن کرده‌ای خودت پایین بیار: خری را که بالای بام برده‌ای خودت آن را پایین بیاور. یعنی مشکلی را که خودت درست کرده‌ای حل کن.

۳۴- خُنه غول و اُونگ اَنگور؟: خانه غول و اُونگ انگور؟

یعنی غول آنقدر قدش بلند است که به سادگی دستش به اُونگ می‌رسد. «اُونگ» در واژه‌ها معنی شده است.

۳۵- دَنت مَرَد و چشم نامَرَد: دست مرد است و چشم نامرد است: زیرا دست کار انجام می‌دهد و از بسیاری کار واهمه ندارد ولی چشم چنین نیست می‌گوید کار خیلی سنگین است و شخص را می‌ترساند.

۳۶- دُزد و ز دُزد بَخوره زیمین چنَدش میشه: دزد اگر چیزی از دزد بدزدد زمین لرزه می‌شود.

۳۷- راحتی و رَهرش می‌زَنه: راحتی به پهلویش می‌زند (پَره: پهلوی انسان) در مورد کسی می‌گویند که قدر آسایش و راحت را نداند.

۳۸- سَدَتا (صدتا) سَو میشکینه تا یک کولول بِشکینه: یعنی صد نفر آدم کاری و با خاصیت می‌میرد تا یک آدم بی خاصیت. «سَو» و «کولول» در جای خود معنی شده است.

۳۹- سَرش بونیم مینه می‌کُنه: یعنی کتک می‌خواهد. یعنی کاری می‌کند که پابانش کتک خوردن است. نیم مینه = $\frac{1}{4}$ یک من = ۱/۵ کیلو.

۴۰- سَک سایه دووار خوابیده بخیالش سایه خودش: وقتی این ضرب المثل را می‌گویند که کسی را برای حرمت شخص دیگری احترام می‌کنند، اما به او مُشْتبه می‌شود فکر می‌کند خودش نزد مردم آبرو دارد.

- ۴۱- سنگ از اون دنیا میاره: یعنی به هیچ وجه چیزی را نمی‌پذیرد.
- ۴۲- سیدیم به کنار، به قدر تو دنییم: سید بودن من (که اولاد علی هستم) هیچ به قدر تو هم نیستم؟ هرگاه کسی خود را برتر از دیگران بداند آن شخص این ضرب المثل را به او می‌گوید.
- ۴۳- سیر نخورده دَنش می‌گنده: بی گناه متهم به کار بد شده است.
- ۴۴- عَقْرَب زَرْد از دَسْتِش نی میفته: عقرب زرد از دستش نمی‌افتد. این مثل در مورد شخص ممسک و خسیس گفته می‌شود.
- ۴۵- عَلی از ولی سوانی: علی از ولی جدا نیست: هرگاه بین دو نفر تبعیض قائل شوند این ضرب المثل را می‌گویند.
- ۴۶- غِلاغ (کلاغ) ۲۰ ساله، بِچَش ۲۵ ساله؟: این ضرب المثل را وقتی می‌گویند که کسی در مقابل بزرگتر و داناتر از خود بگوید: من بهتر و بیشتر از تو از فلان مطلب خبر دارم.
- ۴۷- کَا از تو بود، کَا مَباز دِ از تو بود!؟: یعنی کاه مال تو بود انبار کاه هم از آن تو بود!؟ این ضرب المثل معنی کنایی دارد، در مورد پرخوری بعضی اشخاص.
- ۴۸- کار جَوهر میاره: یعنی کار کردن به انسان ارزش می‌دهد و او را مجرب می‌کند.
- ۴۹- کاسینی داریم هاری واری، تو پُر کُنی مَن پُر تَوی: کاسه‌ای داریم نوبت به نوبت که چون تو پر کنی من پرتر تحویل می‌دهم. این مثل را وقتی می‌گویند که یکی به دیگری می‌گوید: اگر مثلاً یک کاسه ماست به من بدهی، من کاسه‌ات را پرتر تحویل

می‌دهم. خلاصه اگر به من محبت کنی من بیشتر به تو محبت می‌کنم. اما در توضیح «واری». چنانچه در شرح لغات آمده به معنی نوبت است و «هاری» ظاهراً اتباع مُهمَل برای آن باشد.

۵۰- کَشک مال خُدا بزرگه: کنایه از فراوانی نعمت خداوند است. این مثل را به کسی گویند که بخیل و ممسک است. یعنی تو نمی‌دهی خدا می‌دهد.

۵۱- کوجاروشنه بیخ پیسینه!: کجا روشن است بیخ پستوا این مثل را وقتی می‌گویند که کاری را به کسی واگذار می‌کنند که خوب انجام دهد، اما او لیاقت آن را ندارد، و انجام آن از وی ساخته نیست.

۵۲- کولول مَن سُو می‌کُنه: کولول = کوزه بی دسته و گردن / سُو = کوزه، مَن = مَنع، معنی این می‌شود که: کوزه ناقص بی دسته و گردن، منع کوزه سالم می‌کند این ضرب المثل نظیر این بیت پروین اعتصامی است:

سیر یک روز طعنه زد به پیاز که تو مسکین چقدر بدبویی

۵۳- گُسنِگی نِکَشیده عاشقی یادش دَرره: از یاد در رفتن = فراموش کردن.

۵۴- گُمَید بزرگ کامبار کایه: گنبد بزرگ انبار کاه است. درباره کسی گفته می‌شود که هیکل تنومندی دارد، اما عاری از فهم و درک است.

۵۵- گُوبه دُمِش پُرسیده: گاو به دمش رسیده؛ مقصود این است که کار دارد به

پایان میرسد.

۵۶- مِئِدِ گُونِ مِین دوش می مِئِه: مثل گاوی می ماند که نه من شیر می دهد و سپس با پا شیر را به زمین می ریزد. مقصود آنست که کسی کار نیکی انجام می دهد و سپس با مِنت گذاشتن ارزش آنرا از میان می برد.

۵۷- مِئِدِ نون تُوهِ یی می مِئِه، پُشت ورونداره: نون تُوهِ یی (نانی که در تاوه می پزند) این مثل را به آدمهای دورو و منافق می گویند، نان تابه ای دو طرفش یکسان است.

۵۸- مَرغ تَخ بَکُرد، چَشْمِش دِ بَخُوزد؟: مرغ تخم نکرد چشمه اش را هم خورد؟ «چشمه» در گویش ساوه، تخم مرغ لقی است که در محلی می گذارند تا مرغ برود و روی آن تخم گذارد.

این مثل هنگامی گفته می شود، که سرمایه ای به کسی می سپارند تا تجارت کند، او نه تنها سودی به صاحب سرمایه نمی دهد، بلکه اصل سرمایه را هم نابود می کند.

۵۹- مَرغِی کی شولوغ شد سُو میشکینه: یعنی آب انبار که شلوغ شد کوزه می شکند؛ کنایه از این است که در بی نظمی، خسارت و زیان وارد می شود.

۶۰- مَگه شُو وروز دوروغه؟: مگر شب و روز دروغ است؟ این ضرب المثل مصداقش زمانی است که ستمگری را خداوند در دنیا سزا می دهد، و همه مردم مشاهده می کنند و برایشان عبرت می شود. یعنی همانگونه که شب و روز واقعیت دارد به سزا رسیدن ستمگر هم قطعی است.

۶۱- نازِش می چِلِه: یعنی حرفش خریدار دارد. چلیدن به معنی لایق بودن،

سزاوار بودن.^(۱)

۶۲- نون نِدَارِه بَخوَرِه پياز می خورِه اِشتاش وَاِشه: نان ندارد بخورد پياز می خورد که اشتهايش باز شود.

۶۳- نوِنِشا پُشتِ خَزْ گوِش دَزِ بَسْتِيِن: نانِش را پشت خرگوش بسته اند. کنایه در مورد کسی است که هر اندازه تلاش می کند، فقر رهايش نمی کند و همیشه دنبال نان است.

۶۴- وَاِسْکِ کُفْتِيَن بَاش چي زود پير شدي؟ کُفْتِي کي اِز بَس کي بيخودي پارس کړِدم: به سگ گفتند چرا زود پير شدي؟ گفت از بس بي جهت پارس کردم.

۶۵- وَاِشْتَرِ کُفْتِيَن باسچي چُرْت وِر پَس: چيم مثل همه کيس:

۶۶- هَام شَا شَلَه نِي مي خورِه: با شاه آش شله نمی خورد يعنی خیلی متکبر و مغرور است.

۶۷- هِمَسَايِم چَل تَر، مَن خوشْتِر: هر چقدر همسايه ام احمق تر باشد من آسوده ترم. چَل = احمق.

۶۸- يا پُول داري رَفِيَقْتِم، قُرْبَن بَنَدِ کِيَفْتِم: مقصود اين است که دوستي های مادی بي ارزش است.

اين دغل دوستان که می بينی مگسانند گرد شیرینی

«يا» درگوش ساوه به معنی تا بکار می رود.

۶۹- هَر چي بَکْوِي گَنَدِش بِيَشْتِر مي شه: هرچه بيشتر دَقْت و جستجو کنی عيش

آشکارتر می شود.

۷۰- هر کی دیش می خوا، چَرخشا از خرمین بِکِشه دَر: هر کس دلش می خواهد چرخش را از خرمن بیرون بکشد. کنایه از این است که هر کس مایل است، بار مسئولیت را از دوشش بر زمین بگذارد.

۷۱- یاگوساله بیاگو بِشه دِل صاحبش اُو می شه: مقصود انتظار بیش از اندازه است.

۷۲- یَک مُشت سَرِ دِلِت یَزِن مال مَز دما نخور: کنایه است از قناعت است که برای سیر کردن شکم و غذای خوب خوردن نباید نسیه کرد و یا مال مردم را خورد.
اینک (یک اوستونی به زُبَن سَوَه‌ای) = یک داستان به لهجۀ ساوه‌ای

۱- اوستونی خوروس و روباه

پی روبا از پَلو آبادی رَد می شد، خوروسی را ببید کی دَنه وِر می چینه. بَرُفت جِلو، سِلَام کِرْدُ گُفتی کی، بُبات خوروسی خوش اُواز بود. خوروس جوواب داد، مَن دِ خوش اُوازم و کَمِتر اَز بُبام نِیم، اَلَنی باسِت می خُیم. رو عادت خوروسا چشماش رو هَم بَشت هِم چی کی دَنشا واکِرْد کی اُواز بَخَنه بی دَفه روبا پَپریدُ نا خوروسا وِر دَنْدُن بی گیرُفت. سگا آبادی حالیشون شد و پی سَرش کِرْدِن. خوروس گفت اِگه می خَوای اَز چَنگ این سگا راحت بِشی بیگو، این خوروسی کی مَن بی گیرُفتی مِم اَز آبادی شو مانی، اَز بی جا دیگه ی. هِم چی کی روبا دَنشا واکِرْد تا اینا بِگه. خوروس اَز دَنش بیفتاد زیمین دَر رُفت. روبا، بی نیگا هام پیشیمنی وِر خوروس کِرْدُ گُفتی کی: لَعِنَت وِر دَنی کی بی

موقع واشه. خوروس گفتي کی: لعنت وړ چشمی کی بی موقع بسته شه.

۲- اوستونی بیا و پسر

پی بیا و پسر، از آبادیشون در امیدن برن آبادی دیگه. پی خر داشتن. بیا سوار شد پسرش پیاده دُمبالش را (ه) ایفتاد. پخورده را (ه) کی بُرفتن، به پی نفر بر خوردن کی از روبروشون می آمد. گفتي کی: چه بیا بی انصافی، خودش سوار شده، بجشا دُمبالش پنداخته.

بیا پیاده شد و پسرش سوار کرد، باز پخورده را (ه) دیگه کی بُرفتن پی نفر دیگه پیدا شد و گفتي کی: چوَن، حیا نی می کنه خودش سوار خر شده بیاشا پیاده پنداخته دُمبالش.

دَفه سوُم بیا و پسر هر دو سوار شدن. به نفر سوُم برخوردن کی گفت: بُباتون درایه، چَقَدَر مَرَدُم بی رَحْمَن، خر زَبَن بسته بیچاره را دوپشته سوار شدن. دَفه چارُم هر دو تاشون پیاده شدن و خر خالی را جِلو پنداختن و به نفر چارُمی برسیدن. اوده گفتي کی: ای^(۱) اینارُ بیین چَقَدَر نادَنن. خرا بشتین خالی می ره دوتایی دنبالش دِ بَدو بَدو می کُتن، خاب بیا یکی تون سوار شید.

مرد و پسرش گفتي کی: بیاجن بییدی این مَرَدما، هر کاری کُنی ایراد می گیرن و پی چیزی می گن. پس تو وَا مَرَدُم کار نداشته باش هر کاری کی می خوای کُنی، عَقِلتا وړ کار پنداز.

۱- ای بر وزن سی علامت تعجب است.

اعتقادات مردم ساوه

توضیح: بعضی از این اعتقادات که در بین مردم ساوه منسوخ شده جمله بندی آن با ماضی استمراری و بعضی که هنوز مردم به آن اعتقاد دارند و عمل می‌کنند با فعل مضارع آمده است.

۱- هرگاه کسی از چیزی یا شنیدن مطلبی وحشت زده می‌شد و رنگ و روی خود را می‌باخت به او آب طلا می‌دادند. برای این کار النگو یا گوشواره طلا را در ظرف آبی قرار می‌دادند سپس کمی از آن آب طلا به او می‌خورانیدند تا صدمه‌ای به او وارد نشود.

۲- هرگاه به کسی بر می‌خوردند و به او می‌گفتند: کوجا می‌ری؟ = کجا می‌روی؟ آن شخص، ناراحت و از رفتن پشیمان می‌شد و از همانجا باز می‌گشت و بایست به او می‌گفتند: (اوقور بخیر) و او با شادی جواب می‌داد (عاقبت بخیر) و این جمله را به فال نیک می‌گرفت و به راه خود ادامه می‌داد. اعتقاد داشتند که (کوجا می‌ری؟) رونده را به مقصد نمی‌رساند و در کارش موفق نمی‌شود.

۳- رسم بود که بعضی از خانواده‌ها که دارای چند دختر بودند و خداوند به آنان فرزند پسر عطا می‌کرد گوش راست او را سوراخ می‌کردند و گوشواره‌ای از طلا که آن را (حیدری) می‌گفتند، می‌گذرانند. آن گوشواره تا سنّ شش هفت سالگی در گوش پسر بود. سپس آن را بیرون می‌آوردند و به مشهد مقدّس مشرف می‌شدند و به ضریح امام رضا(ع) تقدیم می‌کردند.

عده‌ای هم نذر می‌کردند که اگر خداوند پسری به آنان عطا فرماید تا چند سال (معمولاً هفت سال) سر وی را تراشند و پس از تراشیدن، برابر وزن موی سر پسر

اسکناس نذر ضریح امام رضا (ع) می‌کردند.

و یا نذر می‌کردند که اگر بعد از چند دختر دارای فرزند پسر شدند آن طفل را تا هفت سال گدای هفت خانه از همسایگان کنند، پسر را به خانه همسایگان می‌بردند، آنان خوراکی و شیرینی و پول به پسر می‌دادند، معتقد بودند که این کودک با دُعای همسایگان و تبرکشان سالم می‌ماند و بزرگ می‌شود.

۴- موقع صرف چای اگر چند استکان در یک ردیف قرار می‌گرفت. می‌گفتند برای صاحب خانه مهمان می‌رسد و آن را مبارک می‌دانستند.
و یا اگر یک پَر چای در روی استکان معلق می‌ماند این را هم، دلیل رسیدن مهمان می‌دانستند.

۵- روز سه شنبه لباس تازه دوخته نمی‌پوشیدند. می‌گفتند: اگر کسی لباس تازه دوخته را برای نخستین بار روز سه شنبه بپوشد آن لباس سرانجام دچار سوختگی می‌شود.

۶- اگر مرغ همانند خروس می‌خواند آن را مبارک نمی‌دانستند.

۷- اگر کسی عازم سفر بود در همان وقت خودش یا دیگری عطسه می‌زد. یا از مسافرت منصرف می‌شد و یا دقایقی می‌ایستاد و سپس روانه می‌شد.

۸- اگر چند برادر لزوماً باید با یکدیگر راه بروند و یا عازم مهمانی هستند باید دسته‌جمعی حرکت نکنند. چون ممکن است دچار چشم زخم شوند.

۹- اگر کسی آب روی گربه می‌ریخت می‌گفتند: مبتلا به زگیل می‌شود.

۱۰- اگر هنگام ماه گرفتگی زن حامله به ماه نگاه می‌کرد می‌گفتند: نوزاد در

رحمش دچار عارضه ماه گرفتگی می شود یعنی در بدن طفل اثر خال مانندی ظاهر می شود.

۱۱- صدای (عکّی = عکّه) را دلیل بر رسیدن خبر خوش می دانند. وقتی می خواند بلافاصله می گویند: (عکّی خانم خیره خیر. تُکِتا طِلا می گیریم، دُمِتا حِنا می گیریم). برعکس صدای کلاغ را شوم می دانند.

۱۲- خَر قِشَقَه (پیشانی سفید) را شوم می دانستند.

۱۳- اگر جوان مجردی تهِ دیگِ برنج را با قاشق می تراشید می گفتند: در عروسیش باران می آید.

۱۴- اگر زنی پشت سر هم چند دختر می زاید برای اینکه دیگر دختر نزاید نام دختری را که تازه متولد شده بود (قیزَبَس) می گذاشتند، یعنی دختر کافی است، (قیز در ترکی به معنی دختر است).

۱۵- شب به عیادت بیمار رفتن را خوب نمی دانستند.

۱۶- هرگاه به طور ناخواسته و اتفاقی لنگه کفشی بر تای دیگر خود قرار می گرفت، می گفتند: صاحب لنگه کفش به مسافرت می رود و اگر جلو لنگه کفش روی پاشنه لنگه دیگر قرار می گرفت، می گفتند: در همان زمان کسی پشت سر صاحب کفش بدگویی می کند.

۱۷- اگر جنازه ای را بر دوش می بردند تصادفاً کسی از روبرو می آمد فوراً مسیرش را عوض می کرد و از راه دیگر می رفت.

۱۸- اگر گوش کسی صدا می کرد، می گفتند: یکی از خویشان یا دوستانش از او به

خوبی یاد می‌کند.

۱۹- هرگاه خبر مرگ کسی را که به مسافرت طولانی و راه دور رفته به خانواده‌اش می‌رسانند و بعد معلوم می‌شد که صحت ندارد و وی سالم است، در بازگشت به شهرش نمی‌گذاشتند از در خانه وارد شود، بلکه او را با نردبان به بام می‌رسانند و از آنجا وارد خانه‌اش می‌کردند.

۲۰- آب خوردن در شب را ایستاده مکروه می‌دانند.

۲۱- پیاز خوردن در شب جمعه را خوب نمی‌دانند.

۲۲- وقتی به زیارت اهل قبور می‌رفتند و یا در مجلس فاتحه‌ای شرکت می‌کردند در بازگشت، مستقیم به خانه نمی‌آمدند و می‌گفتند: باید یک گشتی در کوچه و بازار زد و سپس وارد خانه شد.

۲۳- در حمام‌های عمومی خزانه دار هنگام آب خوردن دست چپ را روی سر می‌گذاشتند و این جمله را می‌گفتند: (سلام بر حسین (ع)).

۲۴- اعتقاد دارند که روح مردگان در شبهای جمعه به خانه خود می‌آیند و انتظار دارند که به یادشان خیرات فرستاده شود و اگر اهل خانه برایشان خیرات کنند آنان را دعا می‌کنند و عاقبت به خیر می‌شوند. مخصوصاً سعی دارند که برای مردگان حلوی خانگی بپزند و به همسایگان و به مردم بدهند. پختن این حلوی خانگی را به گویش ساوه‌ای (بوور کردن) گویند. این کار را در شبهای برات لازم و شاید واجب می‌دانند.

۲۵- بعضی‌ها غذایی را که به مناسبت فوت شخصی تهیه کرده بودند نمی‌خوردند مخصوصاً اگر متوفی جوان بود. برعکس اگر متوفی با عمر طولانی و وضع

مناسبی از دنیا می‌رفت، عده‌ای نه تنها از خوردن آن غذا امتناع نمی‌کردند بلکه سعی در خوردن آن داشتند و می‌گفتند: خورنده عمر و زندگیش پربرکت می‌شود.

۲۶- اگر در مجلسی صحبت از مرده و مردگان بود و یکی عطسه می‌کرد فوراً با مشت آهسته به کمرش می‌زدند و می‌گفتند: (آ سید جواد صِدات می‌کُنه)^(۱). بعد از فوت ایشان نام شخص دیگری را که عمر طولانی داشت و هنوز زنده بود می‌بردند و یا این جمله را می‌گفتند: پیر شی = پیر شوی.

۲۷- گاهی با دست فال می‌گرفتند. به این طریق که انگشتان دست چپ را روی دست انگشتان دست راست قرار می‌دادند و تا آرنج دو وجب می‌کردند و سپس عکسش عمل می‌کردند و دو سه بار این کار را تکرار می‌نمودند اگر در حرکت آخر انگشت دست چپ به انگشت راست نمی‌رسید می‌گفتند: این نیت منفی است و اگر درست انگشت دست چپ روی انگشت دست راست قرار می‌گرفت، می‌گفتند: میانه است و باید کمی صبر کرد و اگر انگشت دست چپ از انگشت دست راست می‌گذشت می‌گفتند: نیت خوب است و باید به آن عمل کرد.

۲۸- خویشان از نامگذاری نام اقوام خود بر روی فرزندان نوزادشان پرهیز داشتند. مثلاً اگر نام یکی از اقوام (حسن) بود این نام در آن طایفه مخصوص همان شخص بود و روی فرزند دیگر طایفه نمی‌نهادند. و اعتقاد داشتند که این نامگذاری مجدد کراهت دارد، وقتی آن شخص از دنیا می‌رفت آن مانع بر طرف می‌شد.

۱- آقا سید جواد حسینی: از بازاری‌های محترم ساوه بود که عمر طولانی کرد و پدر آقا سید حسن حسینی است که مسجد قدس و حمام حسینی ساوه را در خیابان پاسداران بنا نهاده است.

۲۹- خیابانی که این زمان به نام شهید اسدی (هلالی) معروف است قبلاً کوچه‌ای بود به نام (کوچه حاج قاضی که در سال ۱۳۴۸ شمسی تبدیل به خیابان شد). ابتدای این کوچه، کنار میدان (انقلاب) سنگ آسیای شکسته‌ای بود که مردم شبها در کنار آن می‌ایستادند و برای اجرای کاری که مردد بودند، نیت می‌کردند. عابریانی که به شب نشینی می‌رفتند یا باز می‌گشتند و یا رهگذرانی که عبور می‌کردند، گفتگویشان برای نیت کنندگان ملاک عمل بود. مثلاً یکی به دیگری می‌گفت: (واش گُفتم این کارو نکن. گوش نِداد). با این حرف، نیت کننده به آن تفأل می‌زد و به آن کار اقدام نمی‌کرد.

۳۰- در ساوه اگر فقیری به در سرائی می‌رفت و تقاضای کمک داشت صاحب خانه هرگز وی را ناامید نمی‌کرد هر چند با پاره نانی و پرداخت سکه ۵ شاهی (¼ ریال). فقیران همیشه بر در خانه‌ها با گفتن یا (علی) تقاضای کمک داشتند.

پایان

سال ۱۳۸۲ شمسی

احمد نعمتی

فهرست نام اشخاص

٢

- ابجی طوطی: ۲۲۷-۲۲۸
 آب برین ساوجی - ایرج: ۲۸۵
 آذر تاش آذر نوش: ۳۳۲
 آقانبفی - ابوالحسن: ۲۴۸-۲۹۴-۲۹۵
 آل علی (ع): ۷۳
 آل مصطفی (ع): ۷۳
 آوی (آوه‌ای)، تاج الدین: ۶۹-۷۰
 آندره گذار: ۲۶-۴۷
- الف**
 ابطحی، سید ناصر: ۲۸۵
 ابن الساوجی (محمد): ۸۳
 ابن الأثیر: ۱۸
 ابن الشیخ: ۲۰۱
 ابن بطوطه: ۵۴-۵۵
 ابن حوقل: ۱۶
 ابن خرداد به: ۹
 ابن شهر آشوب: ۳۱
 ابوبکر محمد بن جعفر الترشی: ۱۸
 ابو سعد آوی: ۵۱-۵۲-۵۳-۴۹
 ابو سعد زنجانی: ۵۳
 ابو طاهر خاتونی (ساوجی): ۱۰
- ابو علی سینا: ۵۸
 ابو منصور آوی: ۵۲
 ابو نصر ساوی (ساوجی): ۵۸-۶۰
 اجتهادی: ۳۲۸-۳۳۲
 احمدی نژاد، اسمعیل: ۲۸۵
 اخلاقی، سید حسن: ۲۱۹
 اخلاقی، سید مهدی: ۲۱۹
 اذکائی، پرویز: ۸
 اسدی طوسی: ۲
 اسدی، علی: ۲۴۵
 اسدی کنی، حسین: ۲۸۵
 اسفندیاری، محمد اسماعیل: ۲۲۴
 اشمویل (پیغمبر): ۲۸-۳۸
 اعتضاد العلماء سیف امیر حسینی: ۲۵۲-
 ۱۶۰-۲۵۱
 اعظمی، جعفر: ۲۶۵
 افشار سیستانی، ایرج: ۵
 اقبال السلطان: ۱۱۹
 اقبال، محمد حسن: ۳۶-۲۴۲
 اکبر شاه: ۱۰۰
 الملک الصالح: ۵۴
 الوند: ۲۴۵

- امام حسین (ع): ۷۳-۷۴-۲۱۶-۲۱۷-۲۲۴
 امام خمینی: ۱۶۰-۲۵۶-۲۶۳
 امام رضا(ع): ۲۷۱-۱۷-۳۰
 امام زاده یحیی: ۷
 امام زمان (عج): ۲۵۶
 امام زین العابدین: ۸۸
 امام مجتبی (ع): ۲۱۶
 امام موسی کاظم (ع): ۲۸-۳۰
 امامی، حسین: ۳۰۲
 امیر حسینی، امیر ناصر: ۲۶۴
 امیر حسینی، صادق خان: ۲۸۲-۲۸۳
 امیر حسینی، محمد حسین: ۲۴۲-۲۵۳
 امیر حسینی - محمد باقر: ۲۸۵
 امیر حسینی، محمد خان: ۲۶۵
 امیر حسینی، میرزا حسین خان: ۲۴۸
 امین جراحی، شیخ عبدالحسین: ۲۸۰
 امین صالحی، ابوالفضل: ۲۴۸-۳۱۵
 انوری: ۴۱۰
 اولجایتو: ۶۷
 ایرج: ۲۴۹. ایرج پسر فریدون پادشاه
 پیشدادی. طبق روایات ملی، فریدون
 ممالک خود را بین سه پسر خود، سلم و
 تور و ایرج تقسیم کرد و ایران را - که
 بهترین بخش بود - به ایرج داد. برادران
 بر او حسد بردند و ویرا بکشتند. (فرهنگ
 معین)
 ب
 بادکوبه‌ای، مصطفی: ۶۵
 بالداसार: ۱۵
 بخاری، ناصر: ۷۱
 بدر، ابوالقاسم: ۲۸۵
 بدر، حاج علی: ۳۳۳
 بروجرودی، آیت الله: ۳۰۸
 بزرگ زاده، نظام الدین: ۳۰۴
 بسحق اطعمه: ۴۱۱
 بشیری، سید اصغر: ۲۳۴
 بشیری، سید جواد: ۲۳۴
 بشیری، سید علی: ۲۳۴
 بلورچی، دکتر حبیب: ۱۴۰
 بلورچی، دکتر حسین: ۱۳۹
 بلورچی، مهندس زهیر: ۱۴۰
 بلورچی، میرزاداد: ۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹
 بو مسلم (ابو مسلم خراسانی): ۱۸-۱۷
 بهار ملک الشعراء: ۱۷
 بهبودی، ناصر: ۲۹۱-۳۱۸-۳۱۹
 بهبودی، سلیمان: ۲۹۱

- بهرامی، دکتر: ۴۴
 بهروز، ابوالحسن: ۳۰
 بهروز، ذبیح‌الله: ۱۴۷-۱۴۸-۱۰۹-
 ۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶
 بی‌ریای گیلانی: ۲۵۷-۲۶۲
 بیک لر مزلقانی - عزیزالله: ۳۰۳
- ث
- ثمری خلیج، ابوالفضل: ۲۳۶-۲۴۸-۲۴۹
- ج
- جراحی زاده، حاج حسن: ۱۶۸-۱۶۹-
 ۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۸
 جراحی زاده، دکتر علی: ۱۷۶-۱۷۸
 جلالی، حسن: ۳۰۷-۳۰۸-۳۱۱
 جلالی عزیزیان، حسن: ۴۹
 جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی: ۲۳
 جمعدسته، حسین: ۲۱۹
 جوانشیر، (بیک لر بکی): ۲۲۱
 جوانشیر وزیری، عباس: ۲۶۴-۳۱۵
 جوکار، حاج محمد آقا: ۲۷۵
 جهانگیری: ۵
- ح
- حاج ابراهیم: ۲۰۲
 حاج اکبری: ۳۰۲
- پ
- پسیخانی، محمود: ۹۷
 پورمعزی، سرهنگ: ۲۸۸
 پهلوی، اشرف: ۲۴۳
 پهلوی، رضاشاه: ۲۰۹-۲۱۲
 پهلوی، محمد رضاشاه: ۲۴۳-۲۹۱
 پیراسته، سیدمهدی: ۲۵۰-۲۵۲-۲۸۹
 ۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹
- ت
- تاج‌الدین آوی: ۴۹
 تجریشی، رضاقلی: ۱۱۶
 تجلی، قاسم: ۲۱۹
 ترابی: ۲۶۱-۲۸۶
 تور: (برادر ایرج، یکی دیگر از سه پسر
 فریدون پادشاه پیشدادی) ۲۴۹
 تمراج: ۸۸

- حاج سلیم: ۲۰۱
 حاج غفار: ۱۹۹
 حاج ملک: ۴۰
 حاج میرزا حسین عامل: ۱۹۹-۲۰۰
 حالت، ابوالقاسم: ۷۳
 حجازی، سید مرتضی: ۲۷۴
 حسن بن محمد بن حسن قمی: ۱۱
 حسن زاده، دکتر کورش: ۳۰۳
 حسن گرگی (شعبانی): ۲۵۰
 حسن صباح: ۱۳
 حسین بن روح نوبختی آوی (آوه‌ای): ۵۰-۵۱
 حسینی، حاج سید تقی: ۲۰۲
 حسینی، سید جواد: ۴۵۰
 حسینی، سید حسن: ۴۲۹-۴۵۰
 حسینی نژاد: ۳۰۳
 حکیم، محمد تقی خان: ۱۹
 حکیم، میرزا محمود: ۲۷۵
 حمیدی، دکتر مهدی: ۳۳۱-۳۳۰
 خ
 خادمی، رضا: ۳۰۲
 خاکی، محمود: ۲۸۵
 خاکی، مسلم: ۲۳۶
 خالقی، روح الله: ۱۲۸
 خانبور خلیج مهری: ۲۸۵
 خانعلی، دکتر: ۳۰۹
 خرازچی، احمد: ۳۰۳
 خراطی، محمد: ۳۲
 خضرائی: ۳۰۸-۳۲۱
 خطیب فارسی: ۵۵
 خلیلی، مرتضی: ۳۰۲
 خندان نعمتی، نصرت الله: ۲۸۵
 خواجه نصیر طوسی، احمد: ۲۶۱-۲۸۶
 خواند میر: ۹۲
 خوبی (آیت الله) ابوالقاسم: ۳۱
 د
 داوودی، عبدالعالی: ۲۸۸
 دبیر سیاقی، دکتر محمد: ۱۸-۳۹۵
 درویش خان: ۹۱-۹۲-۱۱۹-۱۲۶-۱۲۷
 دستگردی، وحید: ۶۰
 دشتی، علی: ۳۰۰
 دکتر شفا: ۲۵۱
 دوامی، عبدالله: ۱۱۸-۱۱۹
 دولتشاهی: ۲۴۵
 دهلوی، امیر خسرو: ۲۹۷-۲۹۸
 دیا تسارون: ۱۹

- دیمانده س.م: ۴۵-۴۶
 دیهیمی محمد حسین: ۳۰۸-۳۲۱-۳۲۲
 رودکی: ۴۲۹
 روضاتی، میر سید احمد: ۳۱
 ریاحی، غلام حسین: ۳۰۴

د

- ذکائی، علی اکبر: ۳۱۵-۳۱۹-۳۲۰-
 ۲۵۸-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴
 ذوالمجدین: ۲۴۴
 زاکانی، عبید: ۷۱
 زاهد، جلیل: ۲۵
 زرین حدید: ۳۲۹
 زعفری، ابوالفضل: ۲۲۰
 زکریا بن محمد قزوینی: ۱۰-۱۱
 زکی، محمد حسن: ۴۴
 زمانی، عباس: ۳۲۸-۳۳۲
 زواری، مهدی: ۲۲۴
 زهرا (س): ۳۲

ر

- رازی، عبدالجلیل: ۱۲-۳۱
 رجایی، دکتر: ۳۵۴
 رزم آرا (مدیر کل بازرسی وزارت کشور): ۳۱۴
 رزم آرا، حاجعلی (سپهبد): ۲۵۳
 رستگار، حبیب الله: ۲۸۵
 رشیدالدین همدانی: ۶۸
 رضا قلی خان: ۱۱۹
 رضوانی، حاج میرزا احمد: ۱۷۹
 رضوانی، حاج میرزا اسدالله: ۱۷۹
 رضوانی، حاج میرزا عبدالله: ۱۷۹-۲۷۵
 رضوانی، کمال: ۳۱۵
 رفیعی، داریوش: ۲۹۹
 رمضان: ۲۴۵
 روح عطار: ۷۲
 ساد، محمد: ۳۴۴
 سارنگ، سید احمد خان: ۱۱۶-۱۱۷-
 ۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-
 ۱۲۴-۱۲۵
 سام میرزا: ۹۲
 ساوه‌ای، آقا جان: ۱۱۶
 ساوه‌ای، دکتر مصطفی چمران: ۱۶۲-
 ۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷

س

- ساوجی، ابن سهلان: ۵۸
 ساوجی، ابوالفرج: ۵۶
 ساوجی ابوطاهر خاتونی: ۵۷
 ساوجی، افضل الدین: ۶۱ - ۶۲
 ساوجی، الفتی: ۱۰۲
 ساوجی، بهاء الدین: ۸۲
 ساوجی، پیروی: ۱۰۵
 ساوجی، جدایی: ۱۰۵
 ساوجی، جعفری: ۹۸
 ساوجی، حاج میرزا افضل الله: ۱۰۷ - ۱۰۸
 - ۱۰۹
 ساوجی، حبیب بن علی مدد: ۱۱۱ - ۱۱۲
 ساوجی، حبیب الله نقاش: ۹۸
 ساوجی، حرفی: ۹۸
 ساوجی، حریفی: ۱۰۳
 ساوجی، حسین سمندر: ۱۳۱ - ۱۳۴ -
 ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴
 ساوجی، حکیم: ۱۲۹
 ساوجی، خواجه حبیب: ۹۱ - ۹۲
 ساوجی، خواجه نصیر الدین: ۶۲ - ۶۳ -
 ۶۴ - ۶۵
 ساوجی، روحی: ۱۰۵
 ساوجی، سعد الدین: ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ -
 ۷۰
 ساوجی، سلمان: ۲۲ - ۲۳ - ۷۰ - ۷۱ -
 ۷۲ - ۷۳ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ -
 ۸۱ - ۸۲ - ۱۳۳ - ۲۹۷
 ساوجی، سلیمان پزشک: ۹۷
 ساوجی، سوایی: ۱۰۴
 ساوجی، سوزی: ۹۶
 ساوجی، شمس الدین: ۲۰
 ساوجی، شهاب: ۱۱۲ - ۱۱۴ - ۱۱۵
 ساوجی، شیخ جمال الدین: ۵۴ - ۵۵ - ۵۶
 ساوجی، شیخ عثمان: ۲۱
 ساوجی، صدر الدین: ۶۲
 ساوجی، صرفی: ۹۶
 ساوجی، طریقی: ۱۰۰
 ساوجی، ظهیر الدین: ۲۰
 ساوجی، عماد الدین: ۶۶
 ساوجی، عهدی (۱): ۱۰۱
 ساوجی، عهدی (۲): ۱۰۲
 ساوجی، فرخنده: ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۷ -
 ۱۵۹
 ساوجی، قاضی مسیح الدین: ۸۳ - ۹۳
 ساوجی، محمد افتخاری: ۱۵۵ - ۱۵۶
 ساوجی، محمد بن حسین قرشی: ۹۹
 ساوجی، محمد حسین شریعتمدار: ۱۷۹ -
 ۲۴۵ - ۲۶۱ - ۳۱۲

- ساوجی، محمد گازرانی: ۱۶۷-۱۶۸
 ساوجی، مریم: ۱۴۲
 ساوجی، منصور: ۹۴-۹۵
 ساوجی، میرزا فضل الله: ۱۰۷-۱۰۸
 ساوجی، میرزا محمد الویری: ۱۰۹
 ساوجی، میرزا موسی طیب: ۱۰۶
 ساوجی، میر مرسل: ۱۰۰
 ساوجی، نامی، میرزا حسن خان: ۱۳۱-
 ۱۳۰-۱۳۴
 ساوی (ساوجی) یوسف عادل شاه: ۸۹-
 ۹۰-۸۶-۸۷-۸۸-۸۵
 سرو مقدم، ابوالحسن: ۲۶
 سزوار، عمادالدین: ۲۴۸-۲۴۹
 سعیدی، جواد: ۲۸۵
 سعیدی، حاج آقا علی: ۱۴۲-۱۴۰
 سلامت، ابوالحسن: ۲۸۵
 سلامت حاج داود: ۲۲۱
 سلامت، رضا: ۲۸۵
 سلم: ۲۴۹، (برادر ایرج و تور، یکی از سه
 پسر فریدون پادشاه پیشدادی)
 سلمان فارسی: ۷۵
 سمک عیار: ۴۲۶
 سمنانی، سید عمادالدین: ۶۹
 سیادت، سید مرتضی: ۳۱۵
 سید زین العابدین: ۱۱۶
 سید صدراپی، سید حسن: ۳۰۲
 سید هارون: ۳۸-۳۲
 سیف الممالک، احمد خان: ۲۶۴
 سیف امیر حسینی، عباسقلی: ۲۸۵
 سیف امیر حسینی، موسی: ۱۵۹-۱۶۰
 سیف لشکر، محمد کاظم خان: ۱۳۵
 شن
 شاه اسماعیل: ۲۷-۷
 شاهرخی، سید شاهرخ: ۲۷۱
 شاهرخی، سید مجتبی: ۲۱۹
 شاه عباس اول: ۲۹
 شبستری، محمود: ۲۹۷
 شریعت پناهی: ۳۲۸-۳۲۲
 شریف، مهدی: ۳۲۵
 شعار، دکتر جعفر: ۲۰-۱۶
 شعبانی، رجب: ۲۵۰
 شمس الدین، محمد: ۷
 شوشتری، سید نورالله: ۶۳
 شهاب الدین، مبارکشاه: ۶۸
 شهر دار، حبیب الله: ۱۱۹
 شهیدی، صادق: ۳۱۰-۳۱۱
 شیخستانی، صادق: ۲۶۱-۲۸۴

- ط ۲۸۵-۲۸۶
- طاهرزاده، باقرخان: ۱۱۸-۱۱۹
- طاهر نجار: ۱۳
- طبری: ۱۸
- طیب ساوجی، میرزاموسی: ۲۹۴
- طیبی، ابراهیم: ۳۱۵
- طیبی، حاج شیخ هادی: ۲۶۵
- طیبی، مرتضی خان: ۲۶۵
- طوسی، محمد بن احمد: ۴۱۵
- طهمورث (پیشدادی): ۱۹
- طیان بمی: ۳۹۳
- ع
- عابدیان: ۲۵۷
- عاملی، میرزا ابولقاسم: ۲۲۰
- عبدالله، امامزاده: ۳۲-۳۱-۳۰
- علّامه امینی: ۷۱
- علّامه عسکری، سیدمرتضی: ۱۴۷-۱۴۸-۱۰۹
- علایی، عباس: ۲۲۰
- علی (ع): ۴۵۱-۲۷۹-۱۱۲-۷۳-۳۲
- ۷۴
- علی اکبر (حضرت): ۲۲۰
- عنصری: ۵۹-۶۰
- شیخ صدوق: ۵۲
- شیخ مفید: ۳۱
- شیرازی، حافظ: ۷۲-۴۲۷
- شیرازی، سعدی: ۱۷۲-۲۹۶-۲۹۹
- ۳۴۹
- شیرگیر، اتابک: ۶
- ص
- صاحب بن عبّاد: ۵۱-۵۴-۵۶
- صالح، دکتر جهانشاه: ۳۳۲-۳۳۰
- صالحی، حسن: ۲۵۲-۳۱۳
- صبوحی، رضا: ۲۲۲
- صدرایی، عباس: ۲۸۵
- صدقیانلو، جعفر: ۳۰۴
- صفا، دکتر ذبیح الله: ۳۵۲-۷۱-۵۸
- صفی زاده، سید محمود: ۲۸۵
- صمصامی، محمد علی: ۲۶۵
- ض
- ضیاء امیر حسینی، امیر عباس: ۲۸۵
- ضیاء امیر حسینی، ایرج (حسام): ۲۸۵

غ

غزالی: ۵۸

غزان خان: ۶۶

غضنفر بیگ: ۸۷

غفاری طهمورثی، حسین: ۳۰۲

غفرانی، دکتر محمد: ۳۳۲-۳۸۸

فیض (دکتر): ۳۲۸

ق

قاجار، ماشاء الله: ۳۰۴

قاضی اسدی، ابوالفضل: ۱۵۹-۱۵۷-

۱۵۶

قرا بیگ لو، حاج شجاع نظام: ۲۶۵

قرا بیگ لو، سیف الله خان: ۲۶۶

قزوینی، عبد الجلیل: ۵۲-۳۱

قزوینی، ملا عبد الکریم: ۱۱۶

قطبی: ۲۲۴

قمر سلطان: ۳۱۸

قوامی، سید ضیاء الدین: ۳۰۷-۳۰۴

قیصری، علی اصغر: ۱۲

ک

کاشانی، آیت الله: ۲۶۵

کاشانی زاده، سید محمد: ۲۶۵

کاموس کشانی: ۵

کاویانی: ۳۱۶-۳۱۴

کرمانی، دکتر ناظرزاده: ۳۲۸

کرمی، احمد: ۷۳

کریستی ویلسن: ۴۴

کریم الدین خواجه: ۹۱

ف

فاضلی، علی: ۲۸۵

فتح اللهی راد، سعید: ۱۶۶

فخرالدوله (از شاهان آل بویه): ۵۶

فخرالدین اسعد گرگانی: ۲۰

فخیمی، ضیاء الدین: ۲۸۵

فراهانی، ادیب الممالک: ۱۱۸-۲۳-۱۸

فرخ، محمود: ۶۰

فرخی، سیستانی: ۳۱۶

فردوسی: ۴۲۰-۳۵۲-۵

فرزان، حسین: ۲۵۳

فروزانفر، بدیع الزمان: ۳۲۸-۳۳۲-۳۳۴

فرودی، دکتر حسین: ۳۳۲-۳۲۸

فره وشی، علی محمد: ۱۵

فریار، عبد الله: ۴۴-۴۶-۴۵

فصیحی، احمد: ۳۲۹

فیاضی، حسن: ۲۱۹

- کریمی، حاج خان (عبد الکریم): ۱۳۳
 کریمی، مهدی: ۲۸۵
 کشفی، سید یوسف: ۲۵۰
 کیخسرو: ۸-۱۵-۱۷
 کیکاووسی: ۲۵۱
 کیهانپور، احمد: ۱۷۴-۱۷۹
- گ**
 گاسپار: ۱۵
 گردیزی: ۱۸
 گرکانی، عبدالعظیم خان: ۵۹
 گلشن امیر حسینی، عبدالله: ۲۸۵
 گلشنی، احسان الله (اهل نجف آباد اصفهان): ۲۸۵
- ل**
 لیبی: ۳۸۶
- م**
 مارکوپولو: ۱۴
 ماستری، خواجه زین العابدین: ۶۸
 ماکسیم سیرو: ۲۶
 مبصری، بهروز: ۱۱۶
 مبکی، شیخ علینقی: ۱۸۵
- متقی، محمد: ۲۸۳-۲۸۵
 متولی: علی: ۳۰۳
 مجاهدی، سید مهدی: ۲۴۴-۲۶۱-۲۸۶
 محتشم، امیر هوشنگ: ۳۱۵
 محمد بن عبدیل آبی (آوی، آوه ای): ۵۱
 محمد بن عثمان بن سعید عمروی: ۵۰
 محمد پیرام خان: ۹۵
 محمد خضری، مولانا شمس الدین: ۹۱
 محمد علی موحد «دکتر»: ۵۵
 مداح، میرزا حسین: ۲۷۱
 مدرّس، میرزا محمد علی: ۹۷
 مدرّسی، رضا: ۲۸۵
 مروّج صالحی، محمد: ۳۰۲
 محسن، محمد: ۲۵۴-۲۶۱-۲۶۲
 مستوفی، عبدالله: ۱۲۷-۱۲۸
 مصدق، دکتر محمد: ۲۵۳-۲۵۹-۲۶۴
 ۲۸۹-۲۹۰
 مصطفی (ص): ۷۵
 مطهری، مرتضی: ۵۸-۸۶-۳۱۱
 معصومه (حضرت): ۳۲
 مقدّس زاده، حاج تقی: ۱۸۶
 مقدّسی: ۶-۹-۱۶
 مقربی، مصطفی: ۵۹
 ملا محمد قاسم هندو شاه استرآبادی: ۸۵

- ملکیور: ۱۵
منتحن، سید علی: ۳۱۵
منتحن، سید مصطفی: ۲۸۵
مناقبی: ۳۳۲
منصوری: ۱۲۲
موسوی زاده، سید محمود: ۲۷۱
مولوی بلخی: ۴۲۸-۴۰۵-۳۴۹-۲۹۸
مهدی پور، سید مهدی: ۳۰۲
مهدی موعود (عج): ۵۰
ملکی، محمد: ۲۸۲
مؤذن، حاج حسن: ۲۷۵-۲۷۴
مهلبی: ۲۱
میر اسکندری، سید ابوالقاسم: ۲۸۵
میرزا اسدالله زمان (موسیقی دان): ۱۱۸
میر هاشمی، سید علیرضا: ۲۵۳
میرزا حسینقلی (موسیقی دان): ۱۱۹-۱۱۸
میرزا صفی (بانی آب انبار): ۱۹۸
میرزا عبدالله (موسیقی دان): ۱۱۸
میرزا غلام حسین (موسیقی دان): ۱۱۶
مینوی، مجتبی: ۳۸۸-۵۹
ن
نادری، حاج محمد جعفر: ۲۰۲
ناصر خسرو: ۴۲۴
ناطق الملّه، شیخ علی: ۱۳۱
ناصرالدین شاه: ۱۰۶
ناصر یمین مردوخی کردستانی: ۱۴۶
نایب الصدر، آقامیرزا ابراهیم: ۱۳۲
نثری، علی: ۲۸۶
نجم آبادی، محمود: ۳۳۲-۲۹۴-۱۰۶
نصر آبادی: ۱۰۰
نصر بن سیار: ۱۷-۱۸
نصیر الملک: ۵۷
نظام الملک طوسی: ۱۳
نظامی گنجه‌ای (گنجوی): ۳۷۵
نعمتی، ابراهیم: ۱۷۴-۱۷۵
نعمتی، احمد: ۱-۱۳۲-۱۵۳
۱۵۴-۱۸۱-۲۸۳-۲۹۳-۲۹۸-۳۰۲
۳۴۷-۴۵۱
نعمتی، جواد: ۳۰۲-۲۸
نعمتی، جعفر: ۱۸۱
نعمتی، میرزا اسدالله: ۱۷۴
نعمتی، میرزا یدالله: ۱۵۸-۲۱۷-۲۲۰-۳۳۰
نعیم بن مقرن: ۱۱
نگارشی، حسن: ۳۱۴
نگهبان، هوشنگ: ۲۸۶